۲۴۱
۱۵/۱۱/۴۰

پوهنځی ادبیات

Adab. Kabul
Vol.9, No.3-4, Asad-Aqrab 1340
(July-October 1961)

علمی ، ادبی ، تحقیقی
تاریخی ، فلسفی ، اجتماعی

ادب

د امتیاز خاوند ، پوهنځی ادبیات

مسئول مدیر ، حبیب الرحمن ماله

شماره سوم وچهارم سال نهم ۱۳۴۰

از : الهام

به گاگارین

ایا کیهان نورد تند پرواز !
که نامت از زمین تا آسمان رفت
بنازم همت مردانه ات را ؛
بگو در آسمان بر تو چسان رفت ؟

• • •

به نیروی خرد رفتی بجایی
که جز مرغ خیال آنجا نزد پر
به عزم راستینت آفرین باد
ایا انسان دانا و دلاور !

• • •

چه گفتی کوکبان آسمان را
کز ین هنگامه‌ها مقصودشان چیست ؟
چه دانستی که سرگردان چرایند
زمام کار شان در پنجه کیست ؟

• • •

به زورقهای سیمین شناور
در آن دریای ناپیدا کرانه
شنیدی یانه فرمان کسی را ؟
نشان ناخدایی بود یانه ؟

• • •

نه گفتت کس که هستی را هدف چیست
چرا در گردش آمد چرخ افلاك ؟
چه می جویند نورانی کواکب
که میگردند سرگردان و چالاك ؟

• • •

آیا فرزانه انسان خردمند !
چه آوردی از این کیهان که دیدی ؟
پیام آسمان بهر زمین چیست
بگو بی پرده گر چیزی شنیدی ؟

هیأت تحریر

پوهاند بیتاب
پوهاند دکتور جاوید
پوهاند دکتور اعتمادی
پوهنوال دکتور صالح
پوهند وی دکتور علمی

درین شماره

مضمون	صفحه
اهمیت زبان پښتو ...	۱
اصول ترتیب خبر	٦
یوتیدیموس و باکتریا	۳۳
نگارش و تفکر	۵۰
مقدمه بر دستور زبان	۷۱
زندگی عایشه	۹۱
Sayid Jamal-ud-Din	۱

Aug - Nov - 1961

Adab

ادب

شماره سوم وچهارم سال نهم

اسد — عقرب ۱۳٤۰

اهمیت زبان پشتو در ترجمه اشعار اوستا

پروفیسر موریسن ، استاد زبان شناسی یونیورستی آکسفورد ، کنفرانسی در موسسه زبانشناسی پوهنځی ادبیات ایراد نموده بود که اینك عین متن فارسی آن ، که بقلم خود موصوف نگاشته شده برای مزید معلومات خوانندگان محترم ادب نشر می‌شود .

کتاب آوستا یعنی کتاب مقدس زردشتیان تقریباً صد سال است که مورد توجه دانشمندان قرار گرفته است. بنظر اغلب آنها قدیمترین قسمت این کتاب یعنی اشعار خود زردشت که آنهارا گاتاها مینامند دو هزار پانصد سال پیش سروده شده درحالیکه سایر متن کتاب دیرتر نوشته شده است. در زمان پادشاهان ساسانی موبدان بفرمان یکی از شاهان تمام اشعار و نوشتهای آوستائی را جمع کرده وبصورت کتاب باالفبائی که از الفبای پهلوی گرفته شده درآوردند. موبدان هم تفسیری نوشتند که آنرا (زند) نام بردند امابمرور زمان مفهوم ومعنی نوشتهای آوستائی ازیاد مردم میرفته تا بحدیکه خود این تفسیر گاهی از اوقات مفهوم واضح را ندارد. از

این بود که تاسی سال پیش دانشمند انیکه اشعار آوستائی را مطالعه میکردند دچار اشکالاتی فراوان بودند. آرزوی آنها این بود که به ترجمهٔ شایستهٔ تمام متن این کتاب گرانبها بپردازند ولی همینکه دست بقلم بردند دیدند که کلماتی هست که نه معنی آنها واضح است نه در تفسیر زند درباره آنها شرحی رضایت بخش داده شده است.

تقریباً سی سال پیش یکعده از دانشمندان که از آنها میتوان پروفیسر (*Morgenstierne*) و پروفیسر (*Hening*) را نام برد شروع کردند بمطالعه زبانهای ریشهٔ ایرانی که تابحال زنده و رایج است. دانشمندان افغانی نیز در این کار شرکت جسته‌اند و می جویند. در نتیجه این تحقیقات دانشمندان متوجه شدند که از این زبانها تعدادی هست که از لحاظ ترجمه اشعار آوستائی اهمیت فوق العاده دارد مخصوصاً زبان پښتو و زبان ایرون که ایرونهای قفقاز بآن حرف میزنند.

همانطوریکه بنده دیروز عرض کردم ایرونها هم در یك محل کوهستانی بسر میبرند و مانند پښتونها نژاد آنها عبارت است از یکچند خانواده یا ایل که هریکی از آنها اسم مخصوصی دارد.

از این موضوع بخاطر میآوریم که هم در زمان قدیم نژاد ایرانی عبارت بود از یکچند خانواده مختلف. مثلاً خانواده خود زردشت به (*Spitama*) معروف بود که این کلمه از ریشه سفید یا بزبان پښتو سپین میباشد. خانواده دیگری هم بود که نام (*Sama*) یعنی سیاه داشت (۱).

بعضی از دانشمندان معتقداند که کشوریکه گشتسپ شاه آن بود و زردشت در آنجا زندگی کرده در اطراف مرو و هرات بود. عقیده پروفیسر (*Herzfeld*) بر این است که باید این گشتسپ را و گشتسپ پدر داریوش اول را یکی دانست اما

(۱) آسامی سپین ترین تورو ترین به این آسامی شباهت دارد و هم احتمال میرود که آسامی بعضی دیگر از قبایل پښتونها واقعاً از ریشه ایرانی باشد مثلاً پس آوندوزی «که باخر اسم چندتا از آنها میآید از ریشه آوستائی (*Zata*) یعنی زاده هست.

با اینکه در کتیبهای هخامنشی مسطور است که پدر داریوش در قسمت شرقی مملکت فرمانداری کرده ولی تابحال این مسئله حل نشده .

گذشته از کتاب آوستا همین کتیبهای هخامنشی جالب توجه دانشمندان شد . بعضی از این کتیبها روی کوههای ایران و بعضی از آنها روی دیوارها و دروازهای تخت جمشید و سایر کاخهای سلطنت هخامشیان حجاری شد .

ترجمه زبان این کتیبها بمراتب از زبان آوستائی آسانتر است اما بااین همه گاهی از اوقات دانشمندان بر کلماتی برمیخورند که از کار ترجمهء آنها درنمیایند .

بطوریکه عرض کردم قدیمترین اشعار آوستائی اشعاریست که آنها را گاتاها می‌نامند که خود زردشت بنظم آوردند . در اثنای یکی از این اشعار زردشت چنین بیان میکند که :

من هرمزد یعنی خدای بزرگرا درخواب دیدم که او بمن میگفت :

Shish Ahi Kahya Ahi ?

همانطوریکه پروفیسر (*Morgen stierne*) توضیع داده اند این سوال عین همین سوال پښتو میباشد :

څوك یی د چایی ؟

در زبان ایرون هم مرسوم است که اشخاص را هم باسم خودشان و هم باسم جدقبایلشان مورد مخاطبه ساخت مثلاً ((*Berozti Qubad*) یعنی قباد از نژاد پیروز .

یکی از قسمت های کتاب آوستابه (*Videvdat*) معروف است که در اثنای آن داستان جمشید مسطور است ـ جمشید به هرمزد اطلاع میدهد که عدهء مخلوقات در روی زمین بقدری فراوان شده که برای زندگانی جاهم ندارند . هرمزد جواب میدهد که باید زمینرا پاره کرد

Yatha Nuram Mashyaka Zam Khshvishti Vishavayenti

یعنی همینطوریکه مردم الآن زمینرا پاره میکنند ـ امامعنی کلمه (*Khshvishti*) اصلاً معلوم نبود . پروفیسر مارگن ستیرن در یکی از فهرست های کلمات پښتو که

فرموده اند کلمه شپیتی راذکر کرده اند بمعنی چکش- بنده گمان میکنم کلمه (*Khshvishti*) همان شپیتی باشد مثلاً کلمه آوستائی (*Khshvashti*) یعنی شصت به پبتوشپیه میشود .

دراثنای یکی دیگر از اشعار آوستائی زردشت میگوید: « آرزودارم دین هرمزد را مورد قبول عام بسازم » *Thwahya Sara*

معنی *Thwahya* بزبان آوستائی آن توهست اما معنی *Sara* سابقاً معلوم نبود - بنده تصورمیکنم این کلمه همان کلمه سره باشد که بزبان پبتومعنی همراه دارد . بنابرین منظورزردشت این خواهد بود که بهمراهی تو آرزودارم دین هرمزد را موردقبول عام بسازم - دراثنای داستان جمشید گفته شد که جمشید دراواخر سلطنت خود خوشرفتاری را از دست داده وخود را عادت دروغگوئی را میداد . همینکه این کاررا کرد فرکیانی بشکل پرنده از او بطرف آسمان پروازکرد . نویسنده میگوید : *Yimo Starto Brasat Upairl Zam*

یعنی جمشید روی زمین دربدر شد . امادرباره معنی کلمه (*Starto*) کسی اطلاعاتی نداشت - بنده گمان میکنم میتوان حدسی زدکه این همان کلمه ستری باشد که بزبان پبتومعنی خسته یا مانده دارد یعنی جمشید دچار بدبختی شده در نتیجه عصبانی خدای بزرگ بقیه عمر خود را در بیچارگی وخستگی بسربرد .

ازکلمات پبتوکه رابطه مخصوصی با کتاب آوستادارد کلمه رښتیا میباشد که از ریشه (*Arshtat*) است یعنی راستی- در کتیبهای هخامنشی هم این کلمه بشکل (*Arshta*) دیده میشود .

دراشعار زردشت هم کلمه (*Ufvemi*) پیدامیشود واحتمال میرود که کلمه ویل یعنی گفتن از همان ریشه باشد ومعنی (*Ufyemi*) میگویم .

بنابر نمونهای نامبرده میتوان دیدکه از لحاظ تحقیقات چه در باره کتاب آوستا چه راجع به کتیبهای هخامنشی زبان پبتو اهمیت فوق العاده دارد وواقعاً دانشمندان

اروپائی که مشغول این تحقیقات هستند از ابراز لطف دانشمندان افغانی که درباره چاپ وترجمه کتب پښتو زحمت کشیده اند و میکشند و یا ریشه زبانشناسی را مورد توجه میسازند کمال امتنانرا دارند .

یکی از اشعار آوستائی بنام اله *Arâ* نوشته شد که از صفاتی که باو مربوط است (*Voursarda*) میباشد (*Vouru*) بزبان اوستائی معنی بسیار دارد اما تابحال از کلمه (*Sarda*) دانشمندان اطلاعی نداشته ـ بعقیده بنده باید این کلمه را و کلمه سړی یعنی مردیکی دانست یعنی منظور از کلمه (*Voursarda*) این باشد که عدهء پرستاران اله (*Arâ*) بشمار نمیآید .

در کتیبهای هخامنشی وقتیکه داریوش دارد تاریخ انقلاب (*Saumata*) را نقل میکند میگوید : (*Karahya Naiy Azda aha*)

مردم نمیدانستند *Karahya Naiy Azda aha* که (*Saumata*) شاهزاده (*Bardiya*) نیست بزبان فارسی باستانی (*Kara*) معنی مردم دارد ولی تنها بوسیلهء زبان پښتو یعنی از کلمه زده میتوانیم کلمه (*Azda*) را به « معلوم » ترجمه کنیم .

اصول ترتیب خبر

بعد از شناختن خبر و گرد آوردن مواد اخباری از منابع آن، نامه نگار باید آن مواد را مطابق باصول خبر نگاری(۱) ترتیب داده آماده نشر در روزنامه سازد. زیرا موادیکه طبق پرنسیپ های خبر نگاری ترتیب نگردیده باشد ولو از حیث موضوع دارای اهمیت و طرف دلچسپی یکعده از مردم هم باشد، شایسته نشر در روزنامه نخواهد برد. پس اگر نامه نگار میخواهد آن مواد اخباری را که گرد آورده در روزنامه نشر گردیده عده زیادی از مردم باعلاقهٔ خاصی آنرا بخوانند لازم است که در ترتیب آن از اصول نامه نگاری استعانت جوید.

ترتیب خبر گرچه در اداره روز نامه ها چنان اسم مشخص ندارد که مورد قبولیت همه واقع گردیده باشد با آنهم در درسخانه های ژورنالیسم، معمولاً، بنام فورم خبر (۲) یاد میشود. اگرچه خبر نظر بشرایط و ایجابات زمان و مکان بفورم های مختلفی ترتیب میگردد ولی ما در اینجا آن فورمی را انتخاب نموده مورد مطالعه قرار میدهیم که فورم معیاری ترتیب خبر بوده آژانسهای خبر رسانی ورزنامه های زیادی از آن استفاده بعمل میآرند. این فورم ترتیب خبر بنام «هرم معکوس» (۳) یاد میگردد. در فورم هرم معکوس حقایق مهم در ابتدا و غیرمهم در اخیر میآید تا خواننده بتواند در ظرف چند دقیقه محدود از محتویات روزنامه بزرگی آگاهی

---

(1) News Writing (2) The News Story Form (3) Inverted Pyramid

حاصل کند. از همینجاست که درین فورم خبر ترکیب درست حقایق، نظر بانشأ عالی، ارزش بیشتری را دارا میباشد. وهم این فورم برای آن بکار برده میشود تا اخبار حقیقی را از موضوعاتی که مطابق بوقت و طرف علاقهء عدهء زیادی از مردم بوده ولی فاقد ارزش اخباری هستند(٤)، امتیاز بخشد.

ترتیب اخبار بفورم هرم معکوس وقتی خوبتر و بهتر صورت گرفته میتواند که نامه نگار در موضوعات چارگانه آتی معلومات و تمرین داشته باشد:

۱ــ «افتتاحیه»(۱) یا پراگراف نخستین که موضوع را بصورت خلاصه معرفی مینماید.

۲ــ «نکته برجسته وجالب خبر» (۲) که روح موضوع بوده در ابتدای افتتاحیه قرار میگیرد و غالباً الهام «سرخبر» (۳) از آن گرفته میشود.

۳ــ طرح هرمی معکوس» (٤) که ذکات مهم افتتاحیه را بترتیب اهمیت شان ایضاح میدارد.

٤ــ «پراگرافهای مستقل» (٥) که با پراگرافهای قبلی و بعدی خود ارتباطی نداشته امکان بیجاساختن وحذف شدن را میداشته باشد.

موضوعات فوق در ادارهء روزنامه‌ها طوری بافهرست لغات روزنامه(٦) زبان فنی اهل مطبعه(۷) و اصطلاحات علمی در سخنانه‌های ژورنالیسم (۸) آمیزش نموده که جدا ساختن شان کارساده وسهلی نیست. پس برای شناختن و تفریق آنها لازم است که بتوضیح هریک بصورتی جداگانه بپردازیم.

---

(1) Lead. (2) News Feature (3) Headline. (4) Inverted pyramid outline (5)Block paragraphs. (6)Newspaper Shop talk, (7)printers technicat ianguage. (8) Academie terms. Feature Stories.

اول - افتتاحیه

تعریف افتتاحیه :

افتتاحیه عبارت از نخستین ومهمترین پراگراف یا پراگرافهای خبر است که درآن جاندارترین و دلچسپترین حقایق بصورتی روشن ، مهیج ومختصر افاده گردیده وبه پرسشهای طبیعی (۹) که در ذهن خواننده پیدا میشود ، پاسخ داده شده باشد.
تعریف فوق را در امثلهء ذیل ملاحظه می فرمایید :

بناغلی دکتور پوپل ؛ وزیر معارف دیروز گفت « پیشرفت معارف افغانستان مدیون فعالیت معلمین افغانی است »

بناغلی موصوف این موضوع را ؛ در محفلی اظهار فرمود که بساعت (۱۰) قبل از ظهر بمناسبت روز معلم درسینما کابل برگزار گردیده بود .

° ° °

« (۱۷۰) نفر باصد فیصد تزئید در تعدادشاگردان پوهنځی ادبیات نظر بسال گذشته بعمل آمده »

این موضوع را دیروز بناغلی مجروح رئیس پوهنځی ادبیات در برابر یک پرسش نامه نگار انیس اظهار نمود .

° ° °

توزیع تصدیق نامه‌های پنج محصل روسی ویک محصل جاپانی توسط بناغلی مجروح رئیس پوهنځی ادبیات ، در محفلی صورت گرفت که ساعت (۲) بعد از ظهر دیروز باین مناسبت در کلوپ معارف گرفته شده بود .

° ° °

تیم فت بال پوهنتون پنج مقابل صفر بر تیم لیسه استقلال غالب گردید . این مسابقه بساعت ٤ عصر دیروز در میدان سپورت حبیبیه صورت گرفت.

° ° °

پنج نفر مقتول وسی نفر مجروح وتقریبا (۱۰۰۰۰۰۰۰) افغانی خساره باثر حریقی رخداده که ساعت (۸) شب گذشته درفابریکه بایسکل سازی دنکنهم صورت گرفته بود .

° ° °

(9) Five Ws.

دوجوان شهرنوی امروز باثر تصادم تیز رفتار شان باسرویس پغمان در حصه خواجه مسافر هلاك گردید .

سامانی که قیمت آن (۵۰۰۰۰) افغانی تخمین شده دیشب بساعت (۱۱) از خانه بناغلی .... واقع ده بوری سرقت گردیده است .

صدخانه کوچی باثر سیل مدهشی که بساعت (۱۲) دیروز بر غزدی شان دردامنه کوه فرزه سرازیر شد ، محو گردید .

° ° °

یك فامیل ده نفری باثر زلزله ای که ساعت (۲) شب گذشته خانه شان را دروزیرآباد منهدم ساخت ، بکلی تباه گردید .

° ° °

در تمامی افتتاحیه های فوق جاندار ترین و دلچسپ ترین حقایق بصورت روشن مهیج ومختصر افاده گردیده و به پرسهای طبیعی پاسخ داده شده است مثلا در افتتاحیه آخرین :

که تباه گردید؟ یك فامیل ده نفری. چه وقت؟ ساعت (۲) شب گذشته. در کجا؟ دروزیرآباد. چرا؟ به نسبت منهدم شدن خانه شان توسط زلزله .

وظایف افتتاحیه :

الف ـ افتتاحیه باید خبر را خلاصه کند تا کسانیکه برای خواندن تمام اخبار وقت کافی ندارند بتوانند به محتوی مطالعه افتتاحیه به چگونگی عمومی خبر پی ببرند. برای این منظور در اخبار تکمیل شده وخاتمه یافته نتیجه و در اخبار تکمیل ناشده ودوامدار مهمترین قسمت مراحل تکمیل شده باید اظهار گردد .

ب ـ افتتاحیه باید نکته جالب و برجسته اخبار را باثر جادادن آن در شروع تأکید نماید وفقره اولین بنام « پنجره نمایش » (۱) خبر نامیده میشود زیرا خواننده ازملاحظه آن فقره بچگونگی تمامی خبر می برده میتواند فرقی نمیکند که آن نکته برجسته وجالب پاسخ کدام پرسش طبیعی باشد ویا مهمترین قسمت مراحل تکمیل شده . اهمیت مهمترین مراحل تکمیل شد در آنست که درشماره های مختلف روزنامه تازگی وتنوعی را نشان میدهد .

(1) Show window

افتتاحیه ها عموما بنام همان فقره ها و یا نکاتی یاد میشوند که در آغاز و شروع آن میآیند . چنانچه اگر شروع افتتاحیه با پاسخ یکی از پرسشهای طبیعی باشد بنام همان پرسشها یاد میشود مثلاً افتتاحیه که؟ افتتاحیه چه؟ افتتاحیه کی؟ افتتاحیه کجا؟ افتتاحیه چرا ؟ افتتاحیه چطور ؟

ج- افتتاحیه باید هویت هارا تعیین کند چه اگر هویت اشخاص، جاها و وقایع فوری تعیین نگردد معنی واضح و مکملی از آنها گرفته نخواهد . البته این معلومات خرد و ریزه بحیث اجزائی از پاسخ های که وچه تلقی خواهد گردید .

۱-هویت اشخاص عموماً بواسطه آدرس ها، وظایف و مشغولیت ها، القاب قبلی، عمر و ارتباط بامو ضوع زیر بحث، تعیین میگردد. اگر شخصی دارای هویت های ممکنه مختلف باشد باید مشهور ترین و معروف ترین آن در افتتاحیه و دیگرانش بحیث مترادفات یابدل ها در طرح هرمی معکوس خبر بکار برده شود. در افتتاحیه باید نام با تعیین هویت توأم باشد و این کار باید به بسیار دقت صورت گیرد چه این کار نه تنها شناختن شخص را برای خواننده آسان میسازد بلکه در برابر اعمال اهانت آمیز از او مدافعه مینماید. امکان دارد چندین نفر دارای عین نام باشند ولی تعیین هویت این احتمال را از بین می برد و نمیگذارد که خواننده اصل شخص را گذاشته هم نام اورا تصور کند. در اخبار جنایی و حوادث غیر مترقبه هویت توسط عمر صورت میگیرد ولی در اخبار دیگر ندرتاً بآن نیاز مندی احساس میگردد .

۲-هویت جایها باثر ارتباط بانامهای مشهور جغرافیایی و تاریخی و با وقایع مهم تعیین میگردد .

۳- هویت وقایع توسط غایه آنها، تعلق شان باوقایع قبلی و یاهمزمان، وشرایطی که تحت آن بوقوع پیوسته اند تعیین میگردد .

امتحان افتتاحیه :

مهارت در نگارش افتتاحیه های اخبار ، برای نامه نگاران نوآموز و بی تجربه، از راه تحلیل افتتاحیه های روزنامه های جلو رفته و نامه نگار های معروف و برجسته ومشق و تمرین متداوم بدست میآید . نوآموزان باید خودرا از راه مطالعه و تتبع

بهترین افتتاحیه ها تربیه نمایند چه بدین وسیله بباریکی ها وجنبه های ابتکاری افتتاحیه های مختلف آشنایی پیدا مینمایند، مخصوصاً ، اگر بافتتاحیه های آژانس‌های خبررسانی که تلگرافی بدیگر نقاط مخابره میگردند، دقت بخرج دهند بیشتر مفید وقابل استفاده خواهد بود زیرا آن افتتاحیه ها با لفاظ قلیل وتوسط نامه نگارهای ماهر ترتیب شده ونظر به نمونه‌های کتب نامه نگاری واخبار محلی جاندارتر و عملی تر میباشند .

ازآنجاییکه سبک های نامه‌نگاری هر روز درحال تحول دیده میشود مطالعه روزنامه‌ها، که بااین تحول همنوا هستند، ارزش زیادی دارد. نامه نگارها، مخصوصاً نوآموزان، باید به کمک مطالعه روزنامه‌ها وبکاراندا ختن مغز خود به‌نگارش افتتاحیه بپردازند .

آنهادراین مورد باید به‌یك مسوده قناعت نکرده بلکه آنرا چندین بار اصلاح نمایند تابتوانند آنرا به‌بهترین شکل ممکنه درآورده وآماده نشر سازند، هرچند امکان دارد بگویند که آنها برای این کار آنقدر وقت کافی ندارند .

بعداز انکه افتتاحیهء خود را به آخرین شکل ممکنه آن بروی کاغذ آوردند باید برای آزمایش صحت آن به پرسشهای آتی آشنایش سازند :

۱ــ آیا ممکن است به تنهایی خود چاپ شود ؟

آیا آنقدر مکمل وواضح است که اگر خواننده بعد از خواندن آن از تفصیل خبر صرف نظر نماید بروح مطلب پی ببرد؟ یا ــ آیا امکان دارد که به بحیث خبر رادیو بکاربرده شود؟ یا ــ آیا ممکن است که به‌تنهایی خود در یک ستون خلاصهء اخبار چاپ شود؟ طبعاً اگر از عهده این آزمایش بدرستی بدر آمده نتوانست ناقص بوده نقصان آن باید اصلاح ویا مکمل گردد .

۲ــ آیا پاسخ پنج پرسش طبیعی را داده میتواند ؟

آیا شخص، نتیجه، محل، وقت، علت واحیاناً چگونگی را در بر دارد؟ اگر لااقل چهار اینها را در بر نداشت نامکمل وناقص میباشد وباید نقیصهء آن رفع گردد.

۳ـ آیا قطعی و یقینی است؟

آیا، مثلاً در قضیه ترافیکی، گفته میتواند که نفر زیر موتر شده مرده است اگر میگوید باستناد گفته کیست؟ آیا، مثلاً در حادثه حریق بجای اینکه بگوید حریق رخداد، گفته میتواند که تلفات و خسارات وارده تاچه اندازه میباشد؟ آیا خبر را از ابتداء تاانتها احتوا کرده ونتیجه آخرین را بخواننده رسانیده میتواند؟

٤ـ آیا از محتویات آن سرخبر خوبی ساخته شده میتواند؟

دربسیاری از اداره روزنامه ها به سرخبر نویسان هدایت داده میشود تا آنرا از افتتاحیه بسازند. زیرا افتتاحیه یگانه پراگرافی است که بصورت یقینی چاپ و خوانده میشود. فی الحقیقت، سرخبرنویس از آن حقایق وکلمه بندی که در افتتاحیه تأکید گردیده الهام سرخبر را میگیرد. مگر وقتیکه سرخبرنویس به افتتاحیه اعتنایی نکرد و خودش برای دریافت حقایق دراصل موضوع دقیق گردیده سرخبر را ازآنجا انتخاب می نماید دراین صورت سرخبر معیوب و افتتاحیه گمراه کن مینماید.

٥ـ آیا موثوق و مستند میباشد؟

آیا منبع خبر را نشان داده میتواند؟ زیرا اگر منبع روشن نباشد شاید خواننده فوری بپرسد: کدام کس چنین میگوید؟ بنا بران اعتمادی بآن نکرده آنرا از جمله شنیدگی ها، افواهات و حدسیات غیر قابل قبول خواهد پنداشت.

٦ـ آیا فهرست مندرجات اصل موضوع شده میتواند؟

ساده ترین، مگر بهترین، شکل ترتیب خبر آنست که خلاصه آن در پراگراف افتتاحیه و تفصیل آن در پراگراف های بعدی ـ بترتیب اهمیت و دلچسپ بودن آن ـ نگاشته شود. برای مثال، پراگراف دوم که؟ را، پراگراف سوم چرا؟ را و پراگراف چارم اهمیت کجا؟ را واضح و روشن میسازد. هرقدر خبر طولانی تر باشد بهمان اندازه افتتاحیه طولانی تر ـ غالباً درچند پراگراف ـ میآید. درینصورت فهرست مندرجات نهایت لازمی و ضروری پنداشته میشود.

بعضی نکاتیکه درافتتاحیه از آنهاباید اجتناب کرد :

نامه نگار وقتی میتواندافتتاحیه ابتکاری وجالبی بنویسد که‌خود را از لغزشهای آتی نگهدارد :

۱ـ شروع افتتاحیه‌بانام اشخاص غیرمعروف : ذکرنام‌اشخاص گمنام درشروع افتتاحیه مناسب نیست . زیرا اگرافتتاحیه بانامی شروع میگردد که خواننده‌بکلی آنرا نمی‌شناسد درآنصورت نامه نگارمجبوراست که هویت ویرا، که آنهم متقاضی کلمات زیادی‌میباشد، تعیین کند. طبیعی است که‌این امرباعث معطلی نکته مهم وبرجسته خبرمیگردد. برای‌مثال، سردارخان وسلطانشاه اگرچه هردو قربانی حادثه ترافیکی میباشند مگرخواننده آنهارا نمی‌شناسد. بنابران لازم است که هویت‌شان بصورت مفصل تعیین گردد تاقابل شناخته شدن گردند .

۲ـ شروع افتتاحیه باوقت: چون وقت وقوع یک‌حادثه‌نادرتاً دارای‌اهمیت وارزش میباشد ازآنروند رتاً درابتدای افتتاحیه میآید. بهترین محل ذکروقت دروسط ویا انتهای‌افتتاحیه میباشد.

۳ـ شروع افتتاحیه بافقره‌هایی توضیحی : چه فقره‌های‌توضیحی برای‌ایضاح بیشترنکات‌مهم آمده دارای‌ارزش‌بالذات‌نیستندکه‌درشروع افتتاحیه آورده‌شوند. مثلاً اگرفقره‌های‌توضیحی : « درمجلس شب گذشته »یا« حسب پیشنهاد » در شروع افتتاحیه آورده شوند موجب‌معطلی اصلی خبرمیگردد . پس بهترین‌شروع درچنین مواردایست « کمک با مرستون درمجلس شب گذشته بتصویب‌رسید» زیرانکته برجسته واهم « کمک‌بامرستون »میباشد، نه‌درمجلس‌شب گذشته»بنابران باید نکته اهم وبرجسته درشروع افتتاحیه بیایدنه‌فقره‌ء توضیحی.

٤ـ شروع افتتاحیه‌باکلیات : بکاربردن کلیات درشروع افتتاحیه نسبتاً خواننده را ازدرك مطلب بازمیدارد واکثرامکان دارد اورا براه ناصواب هدایت نماید مثلاً « تدابیرلازمه اتخاذ گردید» یا « پلانهای جدید طرح گردید» ازفهم‌خواننده بعید مینماید زیرانمیداند چه تدابیراتخاذ گردید ویا چه پلانها ودرکدام مورد

طرح گردید. البته اگر بجای این کلی ها مثالهای کانکریت بکار برده میشد پیشتر مورد دلچسپی خواننده قرار میگرفت مثلاً، اگر بجای «درباره استفاده کتب کتابخانه تدابیر لازمه اتخاذ گردید» بگوییم: «برای استفاده پیشتر از کتب کتابخانه؛ کتب آن به دپارتمنت های مختلف پوهنځی تقسیم گردید» معنی واضح وروشن داشته مورد دلچسپی خواننده قرار میگیرد.

۵- شروع افتتاحیه باارقام احصائیوی: آوردن ارقام احصائیوی درابتدای افتتاحیه خوشایند نیست زیرا آنها به تنهایی خود نمیتوانند معنی مکمل وروشنی را برسانند مگر آنکه فوری از راه تفسیر ویا از راه مقایسه توضیح گردند. طور مثال، اگر مینویسیم «پنج فیصد تزئید در تعداد محصلین پوهنتون» . . در نظر خواننده معما مینماید ولی اگر در عوض آن مگوییم «۵۸ نفر یا پنج فیصد تزئید در تعداد محصلین پوهنتون . . . .» خواننده بدرستی و آسانی به مفهوم آن پی برده میتواند.

٦- شروع افتتاحیه بامجردات: نامه نگار نباید افتتاحیه را بامجردات شروع کند زیرا مجردات نه تنها موضوع را به خواننده واضح ساخته نمیتواند بلکه خود شان نیز متقاضی توضیح میباشند. مثلاً، شجاعت یاهشیاری وامثال آن کلماتی اند که خواننده را بفکر می اندازد که آیا کدام کار را کرده که شجاعت یاهشیاری خود را نشانداده است. پس لازم است همان کار یرا که باثر آن شجاعت یاهشیاری خودرا ابراز داشته بنویسیم وبگذاریم تاخواننده قضاوت کند که آیا اجرای چنین عملی دلیل شجاعت یاهشیاری میباشد یانه؟ برای فرق آن دومثال زیر را مقایسه نمایید:

هشیاری یك خانم خانه را از خطر حریق نجات داد.

° ° °

باهر ون پرتاب نمودن اشتوب مشتعل، خانمی خانه را ازخطر حریق نجات داد.

دسترس داشتن دردستور زبان ضروری است.

ازآنجاییکه بسیاری از نامه نگاران دردستور مهارت و دسترس کافی ندارند ویا قصداً

درصدد تازگی و ابتکار درترکیبات شان نیست افتتاحیه هایی مینویسند که مبتذل وعاری از جذابیت میباشد. آنها بعضی اوقات باثر روی هم ریختن کلمات در افتتاحیه و غالباً باثر پوشیدن حقایق در جملات درهم و برهم و پیچیده ، ضعف و اشتباهات دستوری خود را نشان میدهند . پس برای رفع این نقایص باید در زمینه - دستور زبان - بیشتر مطالعه کنند .

دوم: تأکید نکته برجسته وجالب

در نگارش خبر ، مشکل ترین قسمتی که نامه نگار بآن مواجه میشود عبارت از شروع آنست ، زیرا نگارش پنج یا شش کلمه نخست دقت زیادی را ایجاب مینماید. واین پنج یا شش کلمه نه تنها روح مطب را بخواننده حالی میسازد بلکه زمینه نگارش باقی مطالب را برای نامه نگار فراهم میآورد . این مسأله که در این چند کلمه کدام چیزها گنجانیده شود مربوط به لیاقتی است که نامه نگار در جلب کردن توجه خواننده بخرج میدهد .

شروع خبر تا یك اندازه بآن خواننده کمك زیادی میکند که در صفحات بزرگ روزنامه در صدد پیدا کردن موضوعات خواندنی میباشد طبعاً اگر سر خبر و یا چند کلمه نخست خبر توجه خواننده را بخود جلب نتواند از آن ناخوانده گذشته متوجه موضوعات دیگری خواهد شد .

وقتی یك خبر میتواند که بارقابت اخباری که در عین صفحه بوده دارای سر خبرهای جالب و تصاویر جذاب باشد مواجه نشود ، که در قسمت بالایی ستون جا گرفته و سر خبری بحروف درشت داشته باشد. از آنجاییکه خواننده کم علاقه نادراً نصف اخبار را میخواند نامه نگار از روی هنری قضاوت میگردد که آنسان خواننده را مجبور به خواندن بیشتر محتویات روزنامه بنماید. ونامه نگار وقتی از عهده این مشکل بدرستی بر آمده میتواند که شروع خبر را بانهایت دقت و مهارت بنویسد زیرا طوریکه میگویند سال خوش از بهارش معلوم است همچنین خبر جالب نیز از شروعش هویدا میباشد .

جلب توجه خواننده کم علاقه :

هنری که برای جلب توجه خواننده کم علاقه وسطحی بکار برده میشود در اداره روزنامه ها بنام تأکید نکته برجسته وجالب یا فیچر (۱) نامیده میشود .

این اصطلاح که نامه نگار در دلچسپ ساختن خبر از آن استفاده میکند متقاضی شرح وتفسیر میباشد ، برای این مطلب اصطلاح فوق را تجزیه وتحلیل مینماییم : تأکید در فهرست لغات روزنامه مفهوم آنرا دارد که یك حقیقت جالب و مهم بحروف بزرگ و درشت ویادر قسمت بالایی ستون چاپ شود. برجستگی و جالب بودن خبر در اداره روزنامه ها بمعانی مختلف بکاربرده میشود مثلا یك مقاله فیچر (۱) موضوعی است که دارای ارزش خبری جزیی ویا عاری از ارزش خبری میباشد. فیچر یك روزنامه پارچه ء است که خواننده را بوجود نداشتن جاذبه خبری سرگرم ومشغول میسازد ، مگر فیچر خبر عبارت از مهمترین وجالب ترین حقیقت یانقطه نگاه خاصی میباشد .

بنابران تأکید جالب ترین ومهمترین حقیقت عبارت از آنست که جالب ترین ومهمترین نکته خبر ، برای جلب توجه خواننده کم علاقه وسطحی عیناً در پنج یا شش کلمه نخست قرار داده شود. غالباً سرخبر نویس درساختن سرخبر خویش ازآن استفاده بعمل می آورد ، وباثر قرار دادن مهمترین وجالب ترین حقیقت یانکته در افتتاحیه وسرخبر است که توجه خواننده بیشتر جلب میگردد .

این امر تنها عبارت از ترتیب درست کلمات بوده ونامه نگار نباید در باره هنر بودن آن مبالغه نماید . زیرا طبع روزنامه وقتی ارزش دارد که خوانند ه آنرا بخوانند وبمقصد آن پی ببرد . استفاده از این روش ، که امروز در خبر نویسی بسیار معمول است ، سابقه ء نسبتاً مهمی دارد و ازآنرو خبر نویسان عتیقه از بکار بردن آن شانه تهی میکنند .

(1) Playing up a featune.

فیچر یا حقیقت جالب ومهم چیست ؟

ازآنجاییکه‌فهم این‌مطلب‌تایك اندازه‌مشکل‌است ،بیم آن‌میرودکه نوآموزان تعبیر نادرستی ازآن بنمایند چه امکان دارد که تعبیرمذکور بصورت‌مصنوعی و یابدتر ازآن زادهء احساسات‌باشد. بنابران برای‌اینکه نامه نگار ازاین لغزش در امان باشد باید که آنرا ازنزدیك مطالعه کند. زیرا حقیقت جالب ومهم چیزی نیست‌که اصلاً خارج‌موضوع بوده وخبرنگارآنرابرای‌جلب‌توجه‌خواننده قهراً درموضوع جاداده باشد. مثلا گریك دکاندار برای بدام اندا ختن مشتریان یك ارزان‌فروشی جعلی را اعلان‌میکند. اگویا که ارزان‌فروشی راقهراً درموضوع جا داده زیرا اگرخواننده اعلان برای‌خرید اموال ارزان مراجعه میکند اثری از ارزان‌فروشی رانمی‌یابد. حال آنکه حقیقت‌جالب ومهم جزء اساسی موضوع بوده وبرای‌جلب‌توجه خواننده کم علاقه وسطحی‌بکاربرده میشود. باین نسبت حقیقت‌جالب‌ومهم حیثیت‌جوهرخبررا داشته دلیل چاپ‌شدن خبر وشاهد قوه خبریابی (۱) نامه‌نگار میباشد. برای‌پیدا کردن حقیقت‌جالب‌ومهم ،اکثر ، تفکر زیادی درکاراست ،برای‌مثال ، درمنزلی‌حریق رخ‌میدهد که خساره آن جزئی میباشد ازآنجاییکه دربسیاری‌ازمنازل حریق های‌جزئی‌رخ‌میدهد خواننده به‌خبر آنها علاقهء جزئی دارد .

برنامه نگاراست‌تا نکاتی‌راپیدا کندکه‌این حریق را ازسایر حریق ها امتیاز بخشیده توجه‌خوا ننده را سوی آن جلب کند فرضاً اگراو درحریق موجوده موضوعاتی‌ازقبیل«طفلی‌باثربازی‌کردن با گوگردباعث‌این حریق‌شده» یا «یکی‌از اغضای‌این خانواده ازرویجاییها ریسمانی ساخته ازراه کلکین فرار میکند » یا «دزدی‌برق سبب‌این‌حریق گردیده» پیدامیکند هریکی ازاینها بیشتر ازاصل حریق توجه خواننده را جلب‌میتواند .

مثال دیگر ،چون خوانندگان ازخواندن وقایع‌ترافیکی‌خسته شده اند وتنها

(1) Nose For news

بنام‌های اشخاص آن نظر انداخته از باقی محتویات صرف نظر میکنند بنابر ان نامه‌نگار باید قوهء ابتکار خود را بخرج داده موضوعاتی را پیدا کند که توجه او را جلب بتواند. فرضا اگر او این موضوعات :

«چون دست راننده را از نبوری کنده بود اداره‌ء موتر از دستش رفت» وامثال آن بکار میبرد خبر را از حالت یکنواختی وابتذال بیرون ساخته وخواننده را بخواندن آن وامید ارد.

پیدا کردن حقایق مهم تاره و غریب :

از انجاییکه حقایق مهم تازه وغریب روشن نمیباشد یعنی در یادداشتهای اطفائیه، مثلا در حوادث حریق، ودر اسناد پولیس، مثلا در وقایع جنایی، نادر بمشاهده میرسد بنابر ان نامه نگار باید حین گرد آوری موضوعات اخباری در صدد پیدا کردن آن باشد. وقتیکه همچو حقایق را پیدا کرد ودر شروع خبر جاداد خبر ترتیب داده شده او در صفحه اول روزنامه طبع میگردد وخود او از طرف مدیر روزنامه مورد نوازش قرار میگیرد. نامه نگار باید برای رسیدن باین موء فقیت از مواد آتی استفاده بنماید :

۱ــ ترتیب خبر برای غیر اعضاء :

هنر تأکید حقیقت جالب ومهم خبر، منحصر با خبار واقعاتی واخبار سایر فعالیتها نبوده حتی در اخبار عادی نیز قانوناً بکار برده شده میتواند. برای مثال، هنر تأکید حقیقت جالب ومهم را در یك مجلس مطالعه میکنیم: نامه نگار در مجلس شرکت میکند موضوعات حاضری گرفتن اعضاء، قرائت مسوده مذاکرات مجلس قبلی، قرائت آجنده مجلس موجوده، مذاکرات در اطراف موضوعات جدید وامثال آن برای او ارزشی ندارد چیزیکه ارزش دارد نتیجه مذاکرات مجلس است. زیرا هرچند در یك مجلس مذاکرات زیادی بعمل آید ولی اگر بکدام نتیجه ویا فیصله نرسد ارزشی ندارد زیرا چیزیکه توجه «مردم بیرون مجلس» را بخود جلب میکند فیصلهء مجلس میباشد وباید رهمان فیصله را بحیث حقیقت جالب

ومهم انتخاب نموده به‌اثر جادادن در شروع خبر تأکید نماید. بنابر ان بجای اینکه بشکل خسته کن ومبتذل قدیمی: « مجلس در. . . منعقد گردیده بود » باید اینطور شروع کند: « افتتاح شعبه علوم اجتماعی.... » در نتیجه بجای اینکه در بین دیگر موضوعات عادی مثلا اعلانات « قابل توجه » کلپ ها وغیره جا گرفته ونتواند توجه کسی را بطرف خود جلب کند بلکه در صفحه اول قرار میگیرد.

خلاصه، شروع خبر با فقره ایکه توجه دیگر مردم یاغیر اعضاء را بخود جلب کند اصول تأکید حقیقت مهم وجالب خبر گفته میشود.

۲- قرار دادن فقرات کانکریت در شروع:

هر نویسنده بخوبی میداند که خواننده بافکار وعقاید مجرد علاقه‌مند نیست زیرا همچو نوشته ها را با آسانی درك وفهم نمیتوا ند از همینجا ست که مثالهای کانکریت ومشخص را بیشتر می‌پسندد. عین مفکوره درشروع موضوعات نیز صدق میکند برای مثال، در موزیم تاریخی برای چند هفته نمایش آثار بعمل می‌آید اگر نامه نگار در این باره چنین آغاز مینماید: « نمایشات موزیم تاریخی در این هفته هم ادامه دارد » این سان شروع از هفته گذشته کدام فرقی نداشته بجز منسوبین موزیم هیچکس آنرا نخواهد خواند مگر وقتیکه نامه‌نگار دانست راپور هفته گذشته او طرف دلچسپی مردم قرار نگرفت اینطور آغاز مینماید « در این هفته آثار هده نمایش داده میشود » در این صورت خواننده، تایك اندازه، بخواندن آن دلچسپی نشان خواهد داد زیرا در این نوبت یك چیز تازه رامی‌بیند که عبارت از هده است طبعاً ابراز علاقه مندی مینماید. با آنهم اگر میخواهد از این هم بیشتر توجه خوانندگان را بخود جلب نماید باید حقایق جالب ومهم زیادتر کانکریت را برای قرار دادن در شروع جستجو نماید مثلا این حقیقت کانکریت: «تفنگچه ایکه با آن وزیر محمد اکبرخان مکناتن را مقتول ساخته بود از جمله آثاری است که در این هفته در موزیم تاریخی نمایش داده میشود »

۳– بهترین شروع باحقایق آخرین و تازه ترین است

خواننده باخباری علاقه و دلچسپی نشان میدهد که بسیار نزدیك وقوع یافته باشد یا بعباره دیگر بسیار تازه باشد. وهم خواننده میخواهد که جالب ترین و تازه ترین قسمت یك خبر را اولتر بداند چنانچه این مسأله، دربخش اخبار ذریعه رادیو بحیث اساس مهمی پذیرفته شده است.

طور مثال، مجلسی برای چندین روز درباره تعیین نمره جایزه های لاتری سره میاشت بحث میکند و بالاخره بروز، فرضاً سوم، فیصله میشود که مثلاً کدام نمره ها مخصوص کدام جایزه هاست در اخر مجلس یکی از اعضای مجلس از جا بلند شده اعلام میدارد که فلان شخص در عقب پنجره به مذاکرات مجلس گوش میداد. حتماً نتیجه مجلس را دانسته است باید نتیجه مجلس امروز لغو قرار داده شده دوباره در این موضوع بحث بعمل آید. بنابران اگر نامه نگار مینویسد «در مجلس امروز در موضوع تعیین نمره های جایزه لاتری بحث وتدابیری اتخاذ گردید» کسل کننده و دور از تازگی میباشد. او باید این موضوع را چنین شروع کند «. . . . توسط پولیس دستگیر شد زیرا بمذاکرات مجلس تعیین نمره جایزه های لاتری گوش داده ونمرات را یاد داشت کرده بود»

بسیاری از خواننده ها گرچه از خواندن مذاکرات چندین روز قبل خسته شده اند بخواندن آن رغبت مینمایند زیرا آنرا خبر گرم(۱) دانسته و برای چند روز در اطراف آن تبصره مینمایند.

٤– پیدا کردن حقیقت جالب و مهم توسط اصول پرسش تلگرافی:

نامه نگار شاید برای پیدا کردن حقیقت مهم و جالب خبر از یك تدبیر روحیاتی استفاده کند که در سابق «نمایندگان تلگرافی» برای فروش اخبار در دست داشته خود «پرسش تلگرافی (۲) ترتیب داده به روزنامه های مختلف ایالتی مخابره میکردند.

(1) Hot news (2) Telegraphic query

وکوشش مینمودند که این پرسش تلگرافی درکلمات بسیارکم ، معمولاً ده کلمه ، بوده محتوی تمام نکات برجسته ومهم باشد تابتواند مورد دلچسپی جانب مقابل قرارگیرد . بنابران اگر طالع مند میبودند جانب مقابل خبرشان را پسند نموده محتویات آنرا خواستار میشد. ازآنجاییکه جادادن یک خبر در ده کلمه کار آسانی نبوده ویقیناً برای اینکه ده کلمه ازآن نمایندگی درستی کند بهترین چاره که نامه نگار می اندیشید همانا پیدا کردن جالب ترین ومهمترین حقیقت آن خبر می بود.

۵ــ ضرور نیست که خبر بصورت حتم غریب باشد :

ازآنجاییکه روزنامه های شهرهای بزرگ غریب بودن را رکن اساسی تعریف خبر میدانند اکثر نامه نگارها درجستجوی اخباری میافتند که غریب باشد ، شاید باین صورت نتوانند اخبار کافی برای روزنامه گرد آرند . مگر در روزنامه های شهرهای کوچک غریب بودن خبر اهمیتی نداشته وچیزیکه اهمیت دارد آشنا بودن خواننده باچگونگی خبر میباشد . اینها حقایق جالب ومهم را نه از رهگذر غریب بودن آن بلکه از نقاط نظر چندی جستجو میکنند . البته می بینید هرنقطه نظرآن که بیشتر خواننده را بخود جلب میکند آنرا گرفته در ابتدا یاشروع خبر قرار میدهند باین وسیله خبر را ازحالت معمولی وابتذال بیرون میسازند .

۶ــ مرگ همواره حقیقت جالب ومهم خبر است.

منسوبین روزنامه ها ـ براستی یابد روغ ـ ازدیرباز مرگ را حقیقت جالب ومهم خبر قبول کرده اند . ازآنجاییکه مرگ همیشه دیگر حقایق مهم ممکنه را تحت الشعاع میگیرد بنابران درشروع خبر جاداده میشود . زیرا ، فی الحقیقت ، حادثه مرگ موضوع اصلی بوده وباقی موضوع متمم آن حادثه میباشد .

حقیقت مهم وجالب باید دنباله یابد :

این موضوع یکی از اساسات خبرنگاری است که حقیقت مهم وجالب که در سطر اول افتتاحیه جاداده شده باید فوری بعد ازافتتاحیه دریک یا دو پراگراف دیگر توضیح گردد. خواننده کم علاقه وسرسری که توسط سرخبر وافتتاحیه جلب

شده است میخواهد که فوری درباره سرخبر وافتتاحیه معلومات بیشتری حاصل کندچه سرخبر وافتتاحیه حیثیت اعلان را دارد، طوریکه خواننده بعد ازخواندن اعلان به مرجع اعلان کنند. مراجعه میکنند ، بهمین قسم بعد ازخواندن سرخبر وافتتاحیه به تفصیل موضوع مراجعه خواهد کرد . از همینجاست که اگر نامه نگار دراعلان- سرخبر وافتتاحیه- چیزی میگوید در پراگرافهای بعدی چیز بیشتری در آن باره نمیگوید واگر میگوید آنقدر دلچسپ ومهم نبوده و فورم ترتیب وقوعی (۱) شده میباشد طبعاً مانند دکانداری که اعلانش یک چیز است واشیایش چیز دیگر درآینده اعتبار خود را نزد خواننده باخته باخبار ترتیب داده شده او اعتنایی نخواهد شد.

از تبصره واظهار نظر اجتناب شود

برای نامه نگاران مبتدی وبی تجربه مهمترین، شاید مشکل ترین، جنبه خبر نگاری که باید رعایت نمایند، خودداری از اظهار نظر وتبصره درخبر میباشد . زیرا آنها دراین قسمت تایک اندازه زیر تأثیر احساسات میآیند باین معنی که بعداز سالها مشق وتمرین در انشأ ابتکاری نمیتوانند حقایق عاری از رنگینی را کماحقه بنویسند. درآنصورت بهتر است از اداره روزنامه اجازه گرفته بجای اخبار محض اخبار تفسیری بنویسند ، زیرا تمایل باخبار تفسیری امروز طرفداران بیشتر داشته وحتی باب مناظره را بین اخبار نویسان مختلف بازنموده است. ولی بخاطر باید داشت که اگر تفسیر نویسی بمعنی تهیه معلومات عمومی وتوضیح حقایق نا آشنا برای استفاده خواننده کم معلومات باشد؛ تعداد زیادی از خبرنگاران بآن تمایل نشان خواهند داد؛ ولی اگر بمعنی اظهار نظر وتبصره - که خبر را به سرمقاله عوض میسازد - باشد تعداد بسیار محدودی ازآن حمایه خواهد نمود .

برای بیش از یک قرن کوشش زیادی بخرج داده شد، که حدود مشخص خبر محض وتبصره ونظریه را تعیین نمایند تا اخبار محض بصفحات مخصوصش ونظریات وتبصره ها درصفحه سرمقاله نشر شود .

(1) chronological

اگر نامه نگاران بجای گرد آوری وترتیب اصل خبر ، نظریات وتبصره های خود را نیز درآن جا میدهند گویا وظیفه و هدف اصلی خود را ترك گفته بوظیفه‌ای تشبث مینمایند که بآنها سپرده نشده است. از آنجاییکه نگارش حقیقی وآفاقی خبر برای نامه نگار مبتدی غیر طبیعی مینماید بنابران نمیتواند که خود را از موضوع دور نگهدارد . پس برای اینکه یقین ماحاصل شود که نامه‌نگار خود را ازموضوع دور نگهداشته یانه ؟ موضوع اورا باید دربرابر پرسش های آتی قرار دهیم :

۱ – آیا نامه نگار درخبر ترتیب شده خود درمورد بعض حقایق طرفداری ویامخالفت ازخود نشان نداده ؟

۲ – آیا خواننده چگونگی فکر شخصی نامه‌نگار را ازموضوع درك میتواند؟

یا– آیا نامه نگار دانستنی های شخصی خودرا صریحاً درموضوع جای داده است؟

۳ – آیا موضوعی را که نامه نگار ترتیب داده مستند است یامحض افواهات وشنید گیهارا تکرار میکند ؟

٤ – اگر تبصره ونظریه درخبریك عمل ناروا است ؛ پس کدام کلمات کار تبصره را میدهد تادرافتتاحیه ازاستعمال آنها خود داری شود؟

بعض کلماتی ازقبیل : صفات ، قیود فعل مجهول وغیره وجود دارد که استعمال آن ازانتقاد وتبصره نمایندگی کرده خبررا بسرمقاله مبدل میسازد. چه این فرقی نمیکند که بعد ازاینطوریك افتتاحیه ، باقی موضوع تاچه اندازه مقرون به حقیقت است ، زیرا خواننده تمام موضوع را غرض آلود ومحتوی نظریه شخصی نامه نگار دانسته از خواندن آن صرف نظر مینماید .

امتحان حقیقت جالب ومهم :

دراخباری که توسط نامه نگاران نوآموز ومبتدی ترتیب میگردد باثر اینکه آنها بدرستی نمیدانند که اخبار را چطور شروع کنند عموماً دونقص دیده میشود که عبارت است از : ۱ – آنها درجریان دروس انشأ آموخته‌اند که مقدمه موضوع را باید بافراغت خاطر بنویسند یابعباره دیگر ابتدا به کمك معلومات عمومی درو

اطراف موضوع روشنی انداخته بعد به‌نگارش اصل موضوع گفتنی بپردازند .

۲ـ نامه نگارها بجای اینکه موضوع را بایک حقیقت مهم خود موضوع شروع کنند اکثر برای این مقصود قضایای کلی و لطیفه گوییهای خارج موضوع را استخدام مینمایند . و این مسأله طبعا آنها را درقسمت شروع مناسب حال ومقام سخنگو اغفال مینماید. در این جای شکی نیست که اگر موضوعی لیاقت نشرشدن را دارد حتما حقایق مهمی در آن یافته میشود که میتوان موضوع رابا بسیاری از آنهاشروع کرده برای مثال ، افتتاحیه ذیل که‌نامه نگارآنرابهترین شروع میداندنه تنهابزورکی است بلکه اساساً عاری از حقیقت میباشد .

«زبان انگلیسی شایدحیثیت زبان فامیلی محصلین شعبه‌انگلیسی پوهنځی ادبیات را پیدا کند . زیرا اگرشاملین امسال این شعبه را باسال گذشته‌مقایسه کنیم تاپنجاه فیصد افرایش درتعداد آن بمشاهده میرسد »

برای اینکه نامه نگار بتواند درانتخاب حقایق جالب ومهم وجادادن آنها در شروع موضوع مهارتی پیدا کند باید درزمینه همیشه مشق وتمرین کرده وضمناً مواد انتخاب شدگی را اینطورآزمایش نماید :

۱ ـ آیا حقیقت جالب و مهم موضوع در پنج یا شش کلمه اولی جا داده شده است ؟

۲ـ آیاحقیقت‌مهمی که در پنج یاشش کلمه اولی جا داده شده یک جزءاصلی موضوع است ویا از خارج موضوع استخدام شده است؟

۳ـ آیا حقیقت مهمتری نسبت به حقیقت انتخاب شده درموضوع پوشیده نمانده است ؟

٤ـ آیا حقیقت مهمی که‌درپنج یاشش کلمه اولی جا داده شده میتواند توجه سر خبرنویس را بخود جلب‌کرده وثابت سازدکه ارزش آنرا دارد تا در سر خبربکاربرده شود ؟

سوم - طرح هرمی معکوس

پس از آنکه نامه نگار افتتاحیه را نوشت وبنگارش تصفیل خبر پرداخت خود را مجبور می یابدکه به یادداشتهای خود سر از نو مرور کرده آنرا، طوریکه افتتاحیه اقتضا مینماید، دست تحریر بسپارد یابعباره دیگر آنرا مطابق فورم جدیدی ترتیب دهد. اگر نامه نگار در افتتاحیه خود فیصله یانتیجه یك مجلس را ویابیانیه آخرین یك خطابه را ابلاغ کرد، درآنصورت خلاف منطق و دور از عقل خواهد بود که در وقت نوشتن تفصیل خبر به شروع خطابه وآغاز مجلس مراجعه کند یعنی در پراگرافهای بعد از افتتاحیه از فورم نگارش ترتیب وقوعی استفاده کند. نامه نگار وقتیکه در افتتاحیه خود حقایق مهم و قابل خواندن را معرفی کرد طبعاً او لتر آن قسمت حقایق یادداشت های او حق توضیح را دارکه قبلاً بصورت خلاصه در افتتاحیه ابلاغ و معرفی شده است. زیرا فورمولی که در نگارش خبر باین فورم بکار برده میشود نه تنها در افتتاحیه بکار برده می شود بلکه باید در سراسر موضوع بسط داده شود یابعباره وقتیکه افتتاحیه بفورم جدید نگاشته شد تفصیل خبر نیز باید به فورم جدیدی دست تحریر سپرده شود.

چرا فورم هرمی معکوس بوجود آمد؟

روحیات خواننده آنرا بوجود آورده است:

بصورت خلاصه آن فورم نگارش خبر، که افتتاحیه متقاضی آنست، عبارت از تنظیم حقایق موءیده به ترتیبی میباشد که میتوان آنرا فورم هرمی معکوس - فورمیکه درآن حقایق به ترتیب اهمیت شان نگاشته میشود - نام داد. ومنطق بکار بردن این فورم زاده علاقه ایست که خوانندگان مختلف باندازه های مختلف دربرابر خبر نشان میدهند.

تعداد محدودی از خوانندگان، بموضوع آنقدر علاقه نشان میدهندکه حتی به سبك نگارش آن توجهی نکرده آنرا از ابتدا تا انتها میخوانند. مگر یك تعداد

دیگر دو ثلث آنرا و هنوز تعداد دیگری ربع آنرا میخوانند در حالیکه تعداد زیادی یک یادو پراگراف آنرا یا شاید افتتاحیه آنرا خوانده از خواندن باقی موضوع صرف نظر نمایند. بالنتیجه، شاید نامه نگار تصور نماید همینکه هر پراگراف او بپایان میرسد از تعداد خواننده اوکم شده و تعداد محدودی باقی خواهد ماند که موضوع را تا نقطه آخرین بخوانند. درینصورت، نامه نگار لازم می بیند که حقایق مهم وقابل گفتن را درشروع خبرجا دهد تا بتواند توجه عده زیادی ازخوانندگان را بموضوع جلب کرده وآنهارا وادارد که قسمت زیاد موضوع را بخوانند وهم طوریکه باهر پراگرافیکه پائین شده میرود ازتعداد خواننده اوکم شده میرود باید بهمان صورت اهمیت پراگرافها کم ترشده برود.

برآوردن احتیاجات اداره

نامه نگار برعلاوه اینکه دروقت نگارش علاقه خواننده را درنظر میگیرد، احتیاج اداره را نیز رعایت خواهد کرد. ازآنجاییکه هیچ یکی از منسوبین روزنامه- نامه‌نگار، محرر ومدیر روزنامه - پیش از پیش نمیداند که خبر بعد از چاپ شدن چقدر جارامیگیرد، زیرا یک مقدارآن توسط محرر ویک مقدارآن حین صفحه بندی کم کرده میشود تادرجایی که برای آن تخصیص داده شده گنجیده بتواند. وبسیار ممکن است که اگرباداره اخبار زیادی وجود داشته باشد قسمت بیشتر آن کم کرده شود. پس برای اینکه ازیکطرف خبر مطابق میل منسوبین روزنامه کم تر وکوتاه تر شده بتواند واز طرف دیگر حقایق مهم وبرجسته از بین آن نرفته باشد باید خبر بفورم هرمی معکوس نگاشته شود تادر وقت ضرورت پراگرافهای آخرین آن- که آنقدر اهمیت ندارند- بریده شود. ولی اگر بفورم ترتیب وقوعی نگاشته شده باشد چون نتیجه وحقایق مهم وجالب آن درآخر قرار داشته میباشد طبعاً بریدن وحذف پراگرافهای آخرین خبررا ناقص می سازد.

درنگارش موضوعات حکایوی که بفورم هرمی ترتیب می شود، بعضاً، اینچنین موضوعات دارای دوخاتمه میباشد باین معنی که نتیجه یاحقایق مهم وجالب را در

افتتاحیه ابلاغ نموده سپس موضوع را طوریکه وقوع یافته بیان میکنند، لذا کم کردن پراگرافهای آخری ناممکن میباشد؛ پس درآنصورت لازم است که منسوبین روزنامه هر وقتیکه بخواهند که موضوع را کوتاه تر بسازند مجبور اند آنرا بدقت مطالعه کرده نکات کم اهمیت آنرا حذف نمایند؛ طبیعی است که این عمل باعث ضیاع وقت و متضمن مشکلات میباشد. پس بهتر است که نامه نگار این امر را در نظر داشته باشد، یعنی وقتیکه خبر را بانتیجه و یا فیصله آخری شروع کرد باز نباید حقایق را طوریکه وقوع یافته اند ترتیب و تحریر نماید.

ترتیب اخبار بفورم مقراضی

برای اینکه منطق بوجود آمدن فورم هرمی معکوس را خوبتر فهمیده باشیم لازم است که بتاریخچه خبرنگاری مراجعه کرده به بینم که این فورم چرا و چطور بمیان آمد. فورم هرمی معکوس در اداره روزنامه ها اسم و رسمی نداشته تنها اصطلاح درسخانه ها میباشد. بعضی از روزنامه نگاران قدیمی آنرا بنام فورم «A·P·» مینامند زیرا این فورم برای اولین بار در ترتیب اخباری بکار برده میشد که آژانس اسوشی ایتد پرس تلگرافی مخابره میکرد؛ زیرا آژانش فوق اخبار نقاط مختلف داخلی و اخبار خارجی را گردآورده برای روزنامه های مختلف بفروش میرسانید. واضحاً، روزنامه های مختلف، اندازه های مختلف یك خبر را از آنها تقاضا میکردند.

برای مثال، اگر یک خبر در یك روزنامه در یک ستون نشر می شد شاید در روزنامه دیگری در نیم ستون و در دیگری در ربع ستون چاپ می شد.

برای اینکه آژانس فوق بتواند برای هر روزنامه اندازه لازمه خبر را بآسانی و بزودی مخابره کند طرح خاصی برای این منظور ریختند که یك خبر را در چند پراگراف نگاشته مطابق تقاضای روزنامه پراگراف های آخرین را بامقراض بریده باقیمانده را مخابره میکرد. و این عمل اینطور صورت میگرفت که وقتیکه خبری باداره

میرسیدبایددر چند نسخه می بود و هر نسخه بیک نفرمخصوص سپرده می‌شد و نفر مذکور آن خبر را مطابق تقاضایی که روزنامه متعلق باو بعمل آورده می بود بامقراضی بریده قسمت باقی مانده را مخابره میکرد که میتوانید آنرا در تصویر ذیل مشاهده کنید:

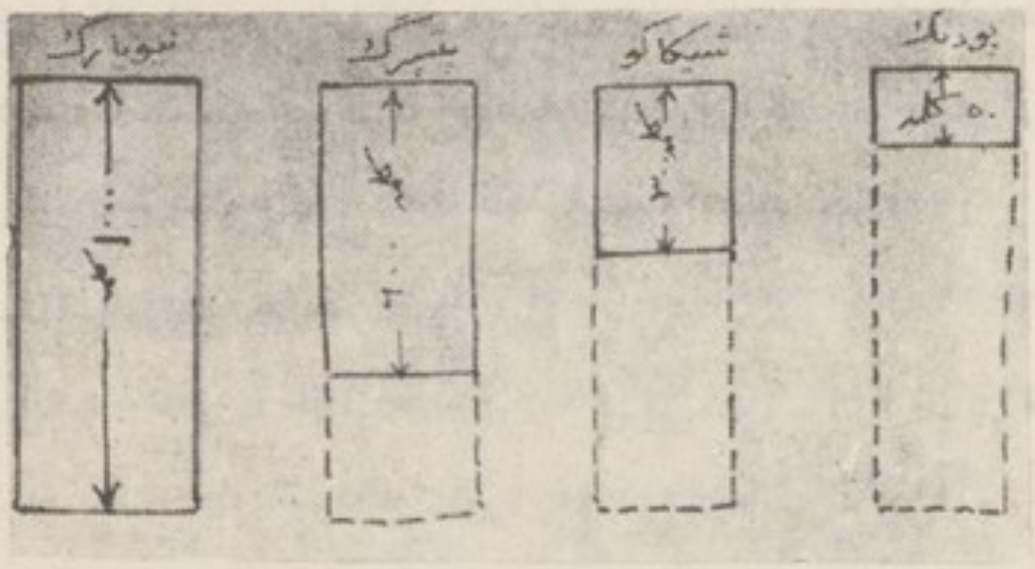

در روزنامه نگاری آنقدر تقلید صورت میگیرد که هر مفکوره باسکی که در نسخه تلگرافی یک خبر دیده میشود فوری توسط نامه نگاران روزنامه‌ها تقلید میگردد. باوجود تقلید زیاد از فورم هرمی معکوس صورت موءثرتر آن تنها دراخبار تلگرافی دیده می‌شود. فی الحقیقت، کلیه اخبار تنها باین فورم نگاشته نشده دربین ترتیب اخبار مختلف یک نوع تباین بنظر میرسد که تصویر ذیل موضوع را بهتر واضح میسازد.

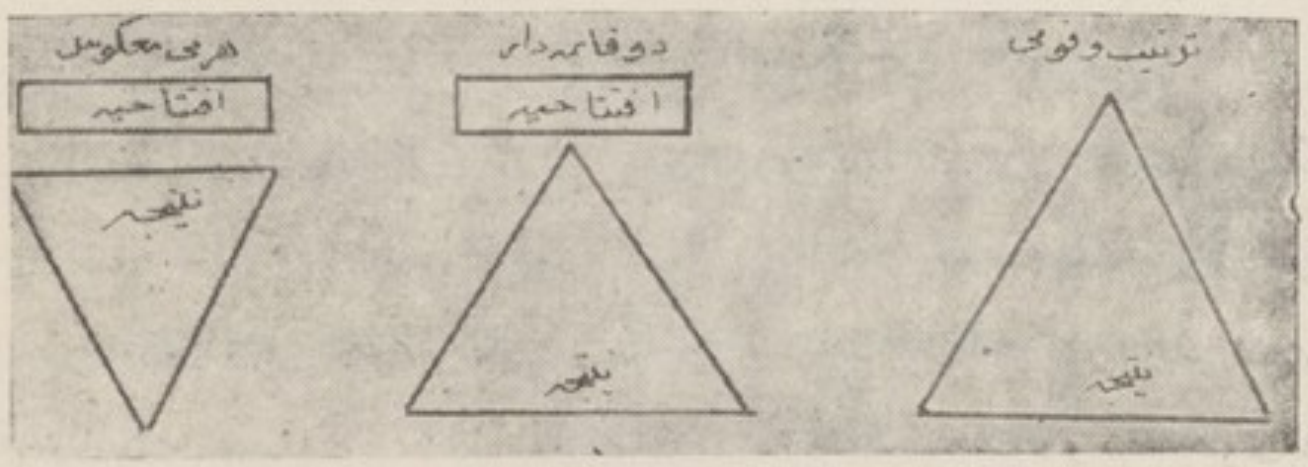

امتحان فورم هرمی معکوس

نامه نگاروقتی میتواند که موءثر بودن خبری را که باین فورم ترتیب داده قضاوت کند که آنرا قرار ذیل امتحان نماید :

۱ ــ آیا احتمال کوتاه ساختن موضوع وجود دارد ؟

آیا اگر پراگرافهای آخرین حذف شود موضوع ناقص نمیشود؟ آیا موضوع با فورم متقراضی ترتیب شده میتواند ؟ آیا اگر از صفحه آخری مسوده صرف نظر شود فرقی میکند ؟ آیا چند پراگراف آخر ـ بدون اینکه حقایق اساسی از بین رود ـ حذف شده میتواند ؟

۲ ــ آیا تفصیل حقایق افتتاحیه در آخر ضمیمه نشده ؟

نامه نگاران مبتدی ، عموماً ، عادت دارند که درحین نگارش تفصیل خبر بعضی نکات و حقایق مهم را فراموش کرده در آخر آنرا ضمیمه مینمایند . برای مثال ، درنگارش راپوریك خطابه نامه نگار فراموش مینماید که خطابه دهنده بدعوت که خطابه داده است بنا بران در آخر که بیاد ش آمد آنرا ضمیمه میکند .

۳ ــ آیا موضوع ازجزئی بسوی کلی میرود ؟

درموضوعات حکایوی از چیزهای جزئی وغیر مهم شروع کرده بسوی موضوعات کلی ونتیجه میروند ولی درموضوعات اخباری ازموضوعات کلی ونتیجه شروع کرده بسوی جزئیات وچیزهای غیرمهم میروند .

٤ ــ آیاخواننده کم علاقه ومسطحی تاچه اندازهء خبر را میخواند ؟

تصور کنید که یك خواننده کم علاقه باثرتحریکی که افتتاحیه اورا بخواندن مینماید تاجایی خوانده میرود که علاقه اش اورا میکشاند . اگر او تا یك نقطه معین بخواند وازباقی صرف نظر نماید آیا از چه اندازه حقایق بی بهره مانده ؟ آیا تاچه اندازه حقایق مهم وجالب درقسمت های شروع آورده شود ، تادرصورت امکان ، اورا به خواندن بیشتر تشویق نماید ؟

۵ ــ آیا تفصیل نکته برجسته و جالب افتتاحیه فوری داده شده ؟

از آنجاییکه نکته برجسته و جالب افتتاحیه خواننده کم علاقه رابخود جلب میکند باید فوری در آن باره تفصیلات داده شود . طور مثال ، اگر در افتتاحیه یك خبر ترافیکی میگوییم که «۵ نفر مقتول گردیده» بایدفوری بعد از افتتاحیه مقتولین را معرفی کنیم زیرا چیزیکه خواننده میخواهد اولتر بداند شناختن مقتولین میباشد پس درینصورت لازم نیست که ابتدا حقایق دیگری را آورده بعد به معرفی مقتولین بپردازیم . نامه نگار باید به بیند که درباره نکته برجسته وجالب در دویاسه پراگراف اول تفصیل داده شده یا نه ؟

چهارم ـ پراگرافهای مستقل

صفت ممیزه دیگر اخبار نویسی معاصر بکار بردن پراگرافهای مستقل وقائم با لذات است . زیرا میتوان اینها را برای تقویت وتأیید افتتاحیه هذف کرد یا ازیکجا گرفت وبدیگرجا گذاشت ویابشکل جدیدی سر ازنو ترتیب داد . وقتی که نامه نگار بافورم ترتیب وقوعی قطع علاقه نمود تسلسل ادبی را فدای شکل میسازد ، که میتوان باساس آن حقایق را در ذهن خواننده کم علاقه وسطحی جا گزین ساخت . اوموضوع خودرا به بلاك هاتقسیم میکندو هر بلاکی را به تعقیب افتتاحیه قرار میدهد تابرمعنی ، ومفهوم موضوع افزایش بعمل آمده باشد واگر می بیند که ترتیب بلاك های فوق خوشایند نیست فوری آنها تغییر مکان میدهد ویابکلی حذف میکند .

برای نگارش اخبار در پراگرافهای مستقل ، نامه‌نگار بایداولتر ازموضوعات گفتنی خود فهرستی بسازد وسپس مطابق فهرست هر کدام آنرا دریك پراگراف ویا بلاك جادهد .

خبرنگار امروزی همانطوریکه نکات برجسته وجالب خبررا در افتتاحیه تأکید میکند نکات برجسته وجالب پراگراف مستقل رانیز درشروع پراگراف تأکید

میکند یابعباره دیگر سطر اول پرا گراف را بحیث دریچه نمایش آن پرا گراف قرار میدهد یعنی درابتدای بلاك فقره ای را میآرد که روح مطالب بلاك را معرفی میسازد .

نویسندگان علمی وادبی پراگرافهای خود را باتوضیحات وحواشی شروع کرده بسوی «جمله عنوانیه» (۱) که درآخر پرگراف قرار دارد میروند ولی روزنامه نگاران پراگراف را باجمله عنوانیه شروع کرده بعد به توضیحات می پردازند .

اعتیادات خواننده

ازاحتمال بعیداست که تعداد زیادخوانندگان کم علاقه بسیاری از موضوعات روزنامه را مانند کتابی بادقت وفراغت خاطر بخوانند . واین بسیار احتمال دارد که بعد از خواندن یک یادو پراگراف درباقی موضوع محض نگاه انداخته به آخرستون برسند. پس برای اینکه ازین وضع جلوگیری شده توجه شانرا به موضوع بیشتر جلب کرده باشیم باید عناوین فرعی (۲) را بحروف درشت سیاه (۳) چاپ کنیم . گذشته ازین باید بین دو پراگراف یک اندازه سفیدی گذاشته شود زیرا درآن قسمت نگاه اواندکی مکث میکند . اگر فرض کنیم که یک خواننده کم علاقه چیزی را میخواند طبعاً چند حروف شروع هرپراگراف خواهد بود بنابران نامه نگار باید ازین حقیقت استفاده کرده درشروع هرپراگراف کلماتی را جا دهد که اورا بهخواندن بیشتر مجبور سازد .

قدم اساسی ایکه یک نامه نگار مبتدی باید بردارد اینستکه هرپراگرافرا را باجمله عنوانیه شروع کند ، گرچه این امر برای اومشکل وغیر طبیعی مینماید ولی وقتیکه این عقیده را پیدا کرد که چند حرف شروع پراگراف بواسطه سفیدی بین دو پراگراف یک اندازه تأثیر وقوت پیدا کرده درآنصورت بدون اینکه

(1)*Topic Sentence*(2) *Sub-head* (3) *boldface*

آنرا مشکل و غیرطبیعی بداند بکمال رضا و رغبت بکار می برد . برای اینکه آیا این هنررا بدرستی بکار بسته یانه ازآزمایش ذیل استفاده کند :

۱ــ آیا هرپراگراف یک بلاک مستقل است؟

برای این منظور باید هرپراگراف را با مقراض ببرد یعنی هرپراگراف رایک پارچه جداگانه بسازد وبه بینید اگر بعضی آنها ازجا بیجا ساخته شوند به‌پراگرافهای دیگر نقصانی وارد میکنند یانه ؟

۲ــ آیا هرپراگراف بالست مرتبه رابطه دارد ؟

آیا بین فهرست وپراگرافها نسبتی وجود دارد یعنی تفصیل نکات لست ترتیب شده درپراگرافها جلوه گر میباشد ؟ آیا برعلاوه اصول نگارش درپراگرافها انسجامی هم بمشاهده میرسد ؟

۳ــ آیا جمله عنوانیه درابتدای هرپراگراف قراردارد ؟ آیا شروع جمله باجمله عنوانیه میباشد یاباتوضیحات وحشویات؟

٤ــ آیا کلمات شروع پراگراف رامعرفی کرده میتواند ؟ آیا از لست گرفتن کلمات شروع پراگرافها میتوان عین لست اولی را ترتیب داد ؟

٥ــ آیا دریچه نمایش پراگراف جالب است ؟ ازآنجاییکه نگاه خواننده عاجل درپراگرفها به تیزی مرورمینماید ، آیا نامه نگارمهارتی را بخرج داده داده که‌درهرپراگراف نگاه اورا متوقف سازد ؟

ترجمه ونگارش حبیب‌الرحمن هاله

مآخذ :

(۱) کتاب نامه نگاری وخبرنویسی تألیف پروفیسرهاید
(۲) کتاب یك مطالعه اجمالی ژورنالیزم تألیف پروفیسرمات
(۳) یاد داشتهای درسی پروفیسرآید

یوتیدیموس و باکتریا

نویسنده : پروفیسر تارن
مترجم: علی محمد زهما

-۳-

با این گفته صحبت ما درباره ولایات دور افتاده

باکتریا پایان میابد ؛ لیکن پیش از آنکه راجع بخود باکتریا صحبت کنیم ، لازم میدانم درباره یک سرزمینی که دردوره حکومت پارسی ها و اسکندر ستراپی پارو پامیزادبوده (گرچه تازمان مرگ یوتیدیموس بران دست نیافتند) سخن میان گذاریم. این سرزمین ، بدون شک و تردید ، بطرف هندوکش هندی واقع بود ؛ امادر این آوان قلمرو مزبور بسیستم ایرانی تعلق داشته نه بسیستم هندی. این گفته ما باوضع فزیکی و طبیعت فزیکی مملکت مطابقت میکند . این ستراپی دریک فرصت وزمانی تا اندلس دامنه داشت ، لیکن درسده دوم ق . م از هندوکش تادریای کنر رادربر میگرفت ؛ این حوزه و منطقه یکی از آن مناطق مستحکمی بود که بعد از دست دادن باکتریا برای یک قرن دیگر برای یونانیها بقاو وفا کرد. این حوزه وادیهای پنجشیر و دریای غوربند ، که زیرسایه هندوکش آرمیده است ، یک بخش کافرستان (نورستان امروزی) لغمان ، کابلستان و سرزمین گردونواح کابل (کوفین) را تا گندهارا و جلال آباد(نگرادایونیسوس پولس بطلیموس) را دربر میگرفت.

پارو پامیزادکه امروز یک بخش افغانستان را میسازد ، گاهی اوقات ، ازنگاه سیاست ، جزء هند محسوب میگردید لیکن در تمام دوره فرمانروایی مقدونیه جزء ایران بوده است ؛ گرچه نژاد های هندی و نیمه هندی تاشمال و جنوب دریای کنر آبادان

بودند واختلاط وآمیزش نژاد ها در این بخش آز انجهة آفتابی میگردد که ستراپی مزبور نام نژادی از قبیل میدیا، وباکتریار انداشت. امایونانیهافقط آنرا باسم پاروپامیزاد ویا بنام مردمان پاروپامیزوس ویا هندوکش میشناختند. اگر همین پاروپامیزاد اسم رسمی دیگری داشته، البته که آن اسم از بین رفته است. اسکندر یک سلسله ستراپ های ارثی ایرانی را درآنسامان برقرار داشت.... اسامی یک تعداد جاهای محلی را ایرانی میدانند که همواره از تشکیلات ستراپی سلیکودها برخوردار می بودند. اکثر این اسامی اپارشی هارامیتوان سر از نو بعداز تحقیق و بررسی بدست آورد.

پلینی (*plin*) اسم کاپیسین (*Kapisene*) رادر میان گذاشته و پایتخت آنرا کاپیسامیداند. واین حوزه وادی پنجشیر وبخشی از کافرستان (نورستان) رادربرمیگیرد. ستیفانوس از اوپیانی (*Opiane*) نام میبرد ومرکز آنرا سکندریه میداند؛ البته رابطه اوپیان باخرابه های اوپیانی که نزدیک چهاریکار واقع شده، مسأله راباتمام معنی کلمه روشن وآفتابی میسازد. واین امر مسلمی میباشد که این حوزه سرزمین بطرف جنوب را تا گرد ونواح اك سرایی دربر میگیرد. کابلستان عبارت از کوفین برده وپایتخت کوفین میباشد ومنشأ وریشه کی پین چینی از همین جابر گرفته شده اپارشی چارم همانا وادی غوربند یا بامیان میباشد که تاسرحد باکتریا توسعه یافته بود. اسم آن برکسی هویدانیست لیکن درآثار پلینی ازآن بنام ریگو- ولایت- که درنزدیکی کرتنه وشمال اوپیان ومقابل باکتریاواقع گردیده، یاد شده است. این تعریف صحیح وبجا مینماید، بعلت اینکه جاده عمومی و عمده بین باکتریاو اسکندریه ازاوپیان میگذشت. دراینجا برای یکبار دیگر بایك اسم دیگر که عبارت ازبندوبین ((*Bandobene*) میباشدو توسط تحقیقات ستراپومور ددسترس ماگذاشته شده، عطف توجه میکند. هم همین اسم برای یکمرتبه دیگر بطرف کوههای باکتریا نظرما را بسوی خود جلب میکند. این بندوبین باید لغمان باشد زیرا کدام ناحیه دیگری باقی نمانده است. اگر تمام این حوزه ومنطقه را بتأسی نظریه دیگران وادی

علیای کابل بگویم، سهو بزرگی را مرتکب خواهیم شد، زیرا در روزگاران یونانیها کابل در اهمیت و حیثیت خود در درجه دوم بوده و من ترجیح میدهم که حوزهٔ مزبور را باصطلاح یونانیان پاروپامیزاد بگویم.

در قلمرو پاروپامیزاد بسیاری از یونانیان زندگی میکردند، در پاروپامیزاد شهر مهمی وجود داشت که دوچند کاپیسا - اسکندریه‌بود و این شهر مرکز پاروپامیزاد بوده و دروازه هند بشمار میرفت. هم در همین جاسه‌جاده عمده که از باکتریا شروع شده و از هندوکش میگذشت، باهم ملاقی میگردید. اگر بتقریب سخن گویم میتوان گفت که این شهر در جاییکه دریای پنجشیر و غوربند یکجا میشود، واقع شده بود. اسکندر، اسکندریه قفقاز را بنیاد گذاشت و آنرا بنام «ملکه کوهها» یاد میکردند و این یکی از رومانس‌های وی محسوب میگردید. این اسکندریه قفقاز بطرف غرب دریای پنجشیر و غوربند که بعدها اوپیان شد و باشهر قدیم کاپیسا روبرو بوده، واقع شده بود. چون اسکندریه شهر یونانی بود، باید در آنجا یک تعداد زیاد یونانیها زندگی میکردند؛ لیکن خدای متحد هر دو شهر همان خدای فیل کاپیسا بود که در ستیغ پیلوسارا (*Pilusara*) زندگی میکرد و آنرا زیوس میپنداشتند. این گفته‌ها را از روی سکه هایی که مورد دسترس ما میباشد، استنتاج نموده‌ایم این دو شهر بند باید بصورت یك شهر در آورده شده باشد، لیکن روابط سیاسی آندو را نمیتوان با کمال اطمینان حدس زد. اما همینقدر میتوان گفت که جهان هلنیك با دو شهر بطریقی که در بالا تذکر دادیم، مثلا دیمتریاس- پگسایی (*Demetrias pagasae*) آشنا بوده است. لیکن انسان بمشکل باور کرده میتواند که کاپیسا و اسکندریه مانند دیمتریاس - پگسایی باهم همردیف شده بتواند. این کاپیسا در لفظ یونانیان بمثابه دهکده یی مینمود پس انسان نمیداند که بکدام حساب یونانیها آن دهکده را همردیف اسکندریه خود میدانستند. این معضله تاریخی باهمان معضله ایکه اوپس (*Opis*) بابل را جزء سلوشیای دجله میدانستند، شباهة عام و تامی دارد. اگر تیوری جدید درست و صحیح باشد پس انسان باجرأت میتواند یک خط موازی بین کاپیسا- اسکندریه و سلوشیا

Ctesiphone که بحساب یکشهر آمده است وتوسط دجله بدو بخش تقسیم شده است ، بکشد. این روش از اساسات کهن بودیعت گرفته شده است *Ctesphone* بومی باید باشندگان یونانی نژادی داشته میبود گرچه این *Ctesphone* در مرتبه اول، بصورت قریه ودهکده ای بوده اما امکان دارد که بعدها قریه مزبور را بصورت پولس درآورده باشد. راجع باینکه کاپیسا حیثیت پولس را پیدا کرده باشد، هیچگونه شاهد و قرینه تاریخی مورد دسترس نمیباشد. لیکن چون کاپیسا مرکز کاپیسین بوده ، احتمال میرود در انجا یونانیهای زیادی بود وباش میکردند. نیز طبیعی است اگر فکر شود که قصر وعمارات حکومتی در شهر یونانی بوده باشد. در این نکته که اسکندریه مرکز ستراپی بوده جای شك وتردید نیست اما باز هم از اینجا نمیتوان چنان نتیجه گرفت که این شهر مرکز شاهان فرعی یوتیدیمید بوده باشد؛ همان شاهان فرعی که گاه گاه پاروپامیزادر ااداره وکنترول میکردند. از آنجاییکه یوتیدیمید سیاست محلی وبومی را دنبال میکردند ؛ بآسانی میتوانیم بدانیم که چرا ایشان دوست داشتند در شهرهای بومی زندگی مینمودند . در حقیقت دیمتریوس شهری را بنیاد گذاشت که شهر هندی وپایتخت وی بود و مناندر، آنکه ازعنعنه وروش سیاسی یوتیدیمید دنبال میکرد پایتخت خودسا گله (*Sagala*) هندی را انتخاب کرد تا اینکه بوکیفلا (*Bucephala*) یونانی را پذیرفته اید. باستثنای مجبوریت سیاسی انگیزه سهولت وآسانی رول درجه اولی را بازی میکند، مگر ندیدیم که شاهان پارتیا بتأسی از سهولت کار عوض اینکه سلوشیا را مرکز فرمانروایی خود انتخاب کنند *Ctsiphone* را انتخاب کردند . درروزهاییکه ستاره فرمانروایی وآقایی یونانیها در شرف افول بود، اسکندریه وکاپیسا برای یکبار دیگر مانند سلوشیا و *Ctsiphone* بصورت بسیار پی گیر تحت فرمانروایی یک حکومت نمیبود وهم خیلی امکان دارد که شعبه ضرابخانه در هردو شهر وجود داشته؛ اما گاه گاهی ، باحتمال قوی ، چنان اتفاق میافتاد که وظیفه خود را بصورت جداگانه به منصه اجرا میگذاشت.

اگر امکان میداشت که بین آن ضرابخانه و یاسکه فرق میگذاشتم خیلی درراه ساختمان قصهء ما سراز نوکمک میکرد .

کرتانه باید یکشهر یونانی بوده باشد یعنی جاییکه باساس نمونه هلنیک ساخته وپرداخته شده باشد. زیراتترا گونوس عملاً یک اصطلاح برای آن شهری میباشد که روی اساس هلنیک طرح ریخته باشد واین نکته را پولیبیوس شرح داده است. طرح آن قرار نظر پولیبیوس: چار «چار راهه» ودوجادهء عمومی که یکدیگر را در دل شهر قطع میکند . پاینی (*Pliny*) این شهر را در اپارشی غوربند سراغ میدهد اما گمان نمیرود که آن شهر بامیان باشد؛ اهمیت مجسمه های بودایی در بامیان برای روزهای پسین میباشد واین مجسمه ها برای دورهء یونانی نیز دارای اهمیت میباشد زیرا شهر مزبور برشهراهیکه از باکتریا بطرف اسکندریه ـ کاپیسا امتداد یافته بود وسپس رهسپار دیار هندمیگردید، واقع گردیده بود. یک شهردیگر یونانی که موسوم به نکایه بوده شاید توسط اسکندر ساختمان گردیده باشد. این شهر ظاهراً درجنوب اسکندریه بنیاد گذاشته شده . اسکندریه ، کرتانه ونکایه یگانه شهرهای بوده که میتوان آنهارا شهر یونانی پنداشت. نیز احتمال میرود که کوفین ـ کابل برآن جادهایکه از اسکندریه ـ کاپیسا شروع شده واز اسکندریه غزنی درمیگذشت وبالاخره به سیستان منتهی میشد ، سلمنت یونانی بوده باشد. اما هیأت تحقیقاتی و حفریاتی فرانسه درکابل هیچگونه شواهد ودلایل بدست نیاورده اند . نیز امکان دارد که در کوفین ـ کابل سلمنتهای نظامی وجود داشته وآنرا تحت نامهای بومی پنهان کرده باشند. یکی از کریتها و استروشیا ثبت شده است واین پایگاهی بوده که اسم آن برای ما معلوم نیست. این پایگاه را به اسکندر نسبت داده اند .

ومناندر که از جمله یونانیهای پاروپامیز اداست ، امکان دارد که در یکی ازین شهرها پابعرصه وجود گذاشته باشد. پلینی (*Pliny*) از یك قبیله ایکه موسوم به گلیکس میباشد یادمیکند واین سهو یکی از همان سهوهایی میباشد که پلینی همواره درترجمه

کلمات و اسامی مرتکب میشود. این قبیله را به یونانی (Katoikoi) Catoeci- میگویند ؛ یعنی باشندگان کتوکی .

پاروپا میزاد از جمله آن ولایاتی نبوده که سلیکوس برای چندراگوپتا واگذاشته باشد؛ درباره اینکه سلیکوس چه چیزها و جاهارا مورد دسترس چندراگوپتا گذاشته بود مبالغه های زیادی شده لیکن اراتوستنیس (Eratosthenes) یك فقره یی دارد که موضوع را باتمام معنی روشن و آفتابی میسازد . درین فقره گفته میشود که قبل از اسکندر ، پاروپا میزاد، اراکوزیا، کیدروشیا بطرف اندس بوده است. دراینجا اشاره به ستراپی های هخامنشی میباشد و این امر بذات خود میرساند که در زمان پارسها پاروپا میزاد و گندهارا یك ستراپی بوده است. اسکندر از ایران همان بخشهای سه ستراپی مزبور رادر برگرفته و آنهارا در ولایات و حکومات علیحده یی اعلان کرد. وهمین ولایات علیحده بود که سلیکوس آنرا به چندراگوپتا واگذاشت. وهم همین سه حکومت علیحده از نگاه خون ونژاد هندی بودند. موضوع کیدروشیا روشن است: سلیکوس در کیدروشیا سرزمینی را که بین میدین هاد اسپس واندس واقع بوده برای چندراگوپتا واگذاشت. از ستراپی که اراتوستنیس بنام پاروپا میزاد میشناسد، چندراگوپتا سرزمینهای بین دریای کنر و اندس رادر حیطهء اقتدار خویش درمی آورد. این گفته بدان دلیل صادق است که اراتوستنیس عقیده دارد که تمام سرزمین وقلمرو مزبور تحت تصرف چندراگوپتا نبود و از تبلیغات اشوکا برمی آید که آن حوزه به موریا تعلق داشت.

سرحد از اکوزیا را نمیتوان بصورت واضح تعیین کرد اما جاهایرا که چندراگوپتا دراراکوزیا بدست آورده بود عبارت است ازسرزمین هایکه درشرق دریای کنر واقع بوده تا کوئته امتداد داشته وسپس از طریق دریا تا کلات و دریای پورلی میرسیده است. این و این خود بصورت بسیار بارزی ثابت میسازد که چندراگوپتا هرگز درسرزمین پاروپامیزاد نتوانست پرچم صلاحیت و اقتدار خودش را باهتزاز درآورد .

وقتیکه اسکندر پدرو دجهان گفت پدر اندرش که اکسیارتس باکترین نام داشت برپاروپا میزادحکومت میکرد. احتمال میرود که اکسیارتس در دوران جنگهای جانشینان اسکندر بصورت مستقل حکومت میکرد اما بالاخره پدراندر اسکندر ویا جانشینان وی از سلیکوس اطاعة کردند. یکی از بهترین سکه شناسان سرزمین سرحد شرقی عقیده دارد که اسم وکسو - وار (*Vakhsu var*) که بریک سکه معروف که تاریخ ۸۳ بران ضرب زده شده، همان تاریخ اکسیارتس میباشد واین دوره یا تاریخ ۸۳ که بران سکه ضرب زده شده مال سلیکود نمیباشد. این استنتاج که که اکسیارتس خاندان سلطنتی را تاسیس کردو تمام اعضای این دودمان سلطنتی بنام اکسیارتس یادمیشدوهم اینکه سکه مزبور بین سالهای ۲۵۳ و ۲۴۴ ضرب شده نکته ایست بسیار جالب توجه و مهم. چرا؟ برای اینکه اینچنین یک خانواده باید به نبشته آثار اشوکا موافقه و همنوایی نشان دهد.

یک ستراپ دیگر ایرانی اسکندر، اترو تپس است. این شخص یک دودمان سلطنتی را درآذربایجان تاسیس نمود خاندان سلطنتی بنام مدیا اترو تپس معروف بود وبرای مدت مدیدی فرمانروایی کردند. این خاندان سلطنتی در یک عصروزمانی رول بس بارزی رابازی کرده است. در اینجا باید خاطر نشان نمایم که برعلاوه اکسیارتس یک موضوع دیگر نیز وجود دارد وآن اینکه یک سکه که بیک خاندان سلطنتی دیگری تعلق دارد مورد دسترس ما میباشد. اگر قرار این سکه خانواده سلطنتی بنام اکسیارتس وجود داشته حتماً زیر دست وتحت نفوذ سلیکود بوده است. تاچه وقت این خاندان زیر اثر سلیکودها بوده؟ تازمانیکه از قدرت ونیر سلیکودها کاسته شد وشوکای موریا تقویه گردید.

درریکارد اشوکا ثبت شده که وی هیأت مذهبی را درسرحدات خویش نزد یونانیها فرستاده است ومقصد از این سرحد همانا پاروپا میزاد میباشد. ازاین گفته اشوکا استنباط میشود که وی این مردمان یونانی رامردمان سرحد میگوید امابعدها ایشان را جزء دومینیون خود میداند. ازاین وضع میتوانیم چنین نتیجه بگیریم

که بعد از تاریخ همان سکه، که در بالا راجع بآن تذکر دادیم، خاندان سلطنتی اکسیارتس از بین برداشته میشود و اشوکا پرچم قدرت خود را در پاروپا میزاد باهتزاز در می‌آورد. بکدام دلیل؟ بدین دلیل: زمانیکه انتیوخوس سوم از هندوکش عبور میکند، در حالیکه از قلمرو سلیکود خیلی دور شده بود، باخلف اشوکا پیمان دوستی و موءدت را تجدید میکند و این تجدید دوستی برای آن بوده تا تعداد فیلهای خود را بیک صدوپنجاه برساند. یکصدوپنجاه فیل یک نیروی فوق العاده زیادی بوده که اگر بدرستی در کار وزارگاه مگنیشیا از آن کار گرفته میشد موءفقیت و پیروزی بدون شک و تردید از آن انتیوخوس سوم میگردید.

راجع باینکه آیا یوتیدیموس و دیمتریوس پیش از سال ۱۸۳ بر پاروپا میزاد دست یافته بود یا خیر؟ معلوماتی مورد دسترس اهل خبره نمیباشد. راجع بتاریخ پاروپا میزاد بین سال ۲۰۶ (انتیوخوس سوم) و حملهء دیمتریوس بر هند معلومات موءثق مورد دسترس ما نمیباشد.

اکنون سر آن داریم که درباره هسته سلطنت یوتیدیموس یعنی خود باکتریا بشمول سغدیانه جنوبی، سمرقند صحبت کنیم. کوههایی در شمال سمرقند وجود دارد که حد فاصل طبیعی را نشان میدهد در اینجا نمیخواهم راجع بسرحدات سیاسی صحبت کنم اما اینقدر واضح است که سغدیانه جنوبی به حوزهء اکسوس تعلق دارد و سغدیانهء شمالی بافرغانه به حوزهء جیحون مربوط بوده است. اپولودوروس عقیده دارد که یگانه چیزیکه باکتریا را نیرومند و قوی ساخته بود حاصلخیزی انسامان بوده است. این سرزمین بابل دوم را بیادمان دهد. این سرزمین توسط کانالهای زیاد شاداب میگردید. مردمان این سامان از اکسوس و تمام معاونین آن تا آخرین درجه استفاده میکردند؛ مرو مرکز یک باغ فوق العاده بزرگی را در مقابل چشم ما ترسیم میکند در این منطقه حوزهء سمرقند وجود داشت که سرزمین آن حاصل خیزترین و زرخیزترین زمین های اسیای مرکزی پنداشته میشد. البته خواننده میداند که سرزمینی بدین آبادانی و وفور نعمت باشندگان زیادی داشته

میباشد. یونانیها این سرزمین را «جواهر» نام داده بودند این سرزمین اناهتا (*Anahita*) است . این الهه هزار بازو و هزار کانال دارد که از کوهها بطرف دریای ارال سرازیر میگردد و این تمثیل خود دریای اکسوس است. بلی ، باکتریا مال اکسوس است همانطوریکه مصر از آن دریای نیل میباشد . چنان خاطر نشان میکنند که صحاری شمال شرق ایران که توسط بطلیموس از آن نام گرفته میشود بسیار کوچک است نمیتواند تا آن صحاریکه امروز ما می بینیم یکسان و انمو دشده بتواند. و در مرگیانه شهرهایی را نشان میدهد که حالیا در آنجا جز ریگ و صحرا چیز دیگر دیده نمیشود . اما بقایای شهرها ، قریه ها و زمین های زرخیز در زیر قزل - قم در صحرای سغدیانه کشف کرده اند و نیز بقایای تمدن در تکلمکان (*Taklamakan*) در زیر ریگهای متحرك ترکستان چینی سراغ شده است .

هخامنشیها همواره توجه فوق العاده زیادی بسیستم آبیاری مبذول میداشتند زیرا از یکطرف آیین زردشتی بآنها چنین هدایت داده بود و از طرف دیگر اگر بآبیاری توجه خاصی مبذول نمیشد بخش زیاد سرزمین آنسامان لم یزرع و بایر میماند این سیستم آبیاری توسط نهرهای زیرزمینی (کاریزها) که از کوهها آورده میشد انجام میگرفت. این سیستم را یونانیها بنام (*Vtiovapsi*) یاد میکردند یونانیها هم بتاسی از پارسی ها سیستم آبیاری را تقویه کردند و قراریکه دوکتیبه مهم از سوسا بدست آمده نشان میدهد که کانالهای آبیاری در آن سرزمین خربتر انکشاف و تأمین شده است .

لیکن مهمترین ثروت باکتریا در حاصلخیزی زمین آنست . در قرون وسطی سه معدن معروف در باکتریا و گرد و نواح آن سامان وجود داشته اما معلوم نشد که معادن لعل بدخشان در زمان یونانیها بکار انداخته شده بود و یا خیر ؟

این معادن در آن زمان زیر اثر و کنترول یوهیچی ها بوده است اما ، اگر در معادن فیروزه خراسان کار شده باشد، حتماً آن معادن تحت سلطه پارتیا بوده نه باکتریا . در سغدیانه یعنی (لمغان) معادن *Lapis lazuli* موجود است و از این معادن

در زمان داریوش اول کار میگرفتند وسنگ آنرا برای تعمیر اپدانه استعمال میگردند . قرار نبشته اپدانه که از سوسا بدست آمده یونانیها از این معادن کار میگرفتند بعلت اینکه معادن مزبور عایدات خوبی داشت ونیز از کتیبه مزبور برمی آید که در سغدیانه عقیق نیز وجود داشته وآنرا برای مهر استعمال میکردند. از بدخشان امروزی یك اندازه آهن ومس استخراج میکنند وشاید از دیرباز آن دو فلز را در آنجا بدست می آوردند؛ لیکن باکتریا در دوره یونانیها از درك فلزات ذیقیمت خیلی فقیر وبیچیز بودند . در روزگاران اعراب معادن نقره در اندیریب *Aderab* وواخان موجود بود اما گمان نمیرود که در دوره یونانیها از آن کار گرفته باشند؛ زیرا میدانیم که یوتیدیموس از رهگذر قلت نقره بامشکلات روبرو شده بود . واکثر سکه های تتراد راخمه وی بر روی سکه های قدیم وکهنه که در دست دوران بود ضرب زده میشد . یوتیدیموس در روزهای اخیر حیات خویش سعی بلیغ بخرج میداد تا برای سکه های خود روی را از چین وارد نماید . در بخش شرق هندوکش در نزدیکی دریای پنجشیر معادن نقره وجود داشت از این نقره در اسکندریه ـ کاپیسا برای سکه ها کار گرفته میشد وهمیگانه علل دلپذیری اسکندریه کاپیسا از رهگذر همین معادن نقره بوده است.

سغدیانه ـ باکتریا طلا نداشت وحتی در کتیبه داریوش راجع باینکه طلا از سغدیانه می آمد سخنی در میان نیست وهم اینکه یونانیها دریای زرافشان را دریای ذیقیمت وپربها میگفتند بدانجهت است که از آن طلا می شستند بلکه از لحاظ ارزش آبیاری آن دریا را زرافشان می نامیدند . نیز میدانیم که بهترین علامه و نشانه استقلال وآزادی یك پادشاه ویا یك مملکت اینست که بر روی طلا ضرب زند . دایدوتوس ویوتیدیموس تا یك حد محدودی بر روی سکه های طلا ضرب زده بودند اما بر کمبودی آن فلز نتوانستند به پیمانه زیاد بر سکه های طلایی ضرب بزنند . یوتیدیموس در اوایل سلطنت خود بر روی طلا ضرب زد واین را باید بدان معنی فهمید که وی از همان طلای ذخیره شده که در باکتریا موجود بود که

استفاده نموده بود . البته در هستراپسی یك اندازه طلاذخیره میشد و وی از همان ذخیره های ستراپسی ها کار میگرفت ؛ لیکن بعد از مرگ یو تید یموس هیچ یك پادشاه باکتریا حتی دیمتریوس نتوانست بر روی طلا ضرب بزند. بیست عدد سکه ستاتر مال یوکراتید س شاید بر روی آن طلایی ضرب زده شده باشد که از جنگهای غرب با خود آورده بود . زیرا کدام ذخیره زیاد طلا در باکتریا وجود نداشته وهم به باکتریا از سایر جاها طلا وارد نمیشد و حتی می بینیم که در هند هیچ یك از یونانیها وسکه بر روی طلا ضرب نزده است. یك سکه طلایی از تکسیلا بدست آمده بدوره پیش از یونانیها تعلق دارد و بر سکه طلایی زون، در واقع ، در دوره کوشان عطف توجه میکند. لیکن این دوره از ان عصریکه من درباره آن صحبت میکنم خیلیها بعد میباشد. طلای دوره کوشان از جهان غرب وارد میشد .

مسأله طلا در باکتریا و هند چنان چهره وقیافة عجیب وغریبی را بخود گرفته و چنان با ارزش و پربهاست که تحقیق وتتبع موشگافانه تری را در تاریخ یو تیدیموس بکار دارد . زیرا باکتریا در روزگاران گذشته و در فسانه های معروف بنام سرزمین طلایی شهرت یافته است. امپراطوری پارس طلای خود را از باکتریا تهیه میدید که آنرا بنام خزینه طلایی اکسوس در قرن چهارم و پنجم یاد میکردند . همسایه های باکتریا مسگیتای در قرن پنجم قبل از میلا با ندازهء طلا در اختیار خود داشتند که حتی برای اسپهای خود اسباب و ابزار طلایی درست میکردند . واین وضع باتوردتانی اسپانیه که برای اسپهای خود اسباب نقره یی می ساختند، شباهة زیادی بهم میرساند .

وقتیکه داریوش فهرست ولایات را ترتیب میداد، مخصوصا آن ولایتی که مواد مختلفه برای تعمیر اپدانه در سوسا تهیه میدید ، باکتریا در ردیف آن ولایتی ذکر شده بود که بایست طلا برای تعمیر مزبور تهیه میکرد. مصر باید برای تعمیر اپدانه نقره تهیه میکرد . در تمام قلمرو مصر از یك حاشیه تا حاشیه دیگر نقره ومعادن نقره وجود نداشت. نقره که در مصر موجود از طریق ترنزیب تهیه

میشد . ازگفته داریوش فقط همینقدر مفهوم است که مصر باید نقره برای وی تهیه کند اما راجع باینکه از کجا آن نقره تهیه میشد، نمیدانیم . وبهمین ترتیب ستراپ‌ساردس وباکتریابرای داریوش طلا میفرستاد . پکتوتولوس در لیدیا ازرهگذر طلا خیلی معروف بود لیکن باکتریامانند مصر فقط موقف ترانزیتی داشت .

منبعی که باکتریا ازرهگذر آن طلا بدست می‌آورد مرموز نمیباشند. این طلا همانطوریکه طلاازسائیبریامی‌آمد، واردمیشد. اکثراین طلا را ازکوههای التای تهیه میدیدند . که درنزدمغلهابنام« کوه طلا» معروف بوده است. درآغاز قرن حاضردرهرصورت‌ازکوههای التای طلادرنمی‌آوردند اما دربخش شمال درکوسنتسک(*Kusnetsk*) معادن زغال سنگ به پیمانهء زیادوجوددارد وهم احتمال میرود که ذخیرهء طلا که با ریگ مخلوط بوده درآنسامان بمقدارزیاد وجودداشته .درروزگاران باستان ودرقرون وسطی معدن کنی بدون‌ماشین کارخیلی طاقت‌فرسای میبودواز همان‌جهة بودکه‌طلارابه پیمانه زیادازرهگذرریگ شویی بدست‌می‌آوردند تا اینکه ازمعدن بدرآوردند. حتی دراوایل قرن حاضرمنبع مهم وعهده تهیه طلا ازطریق شستن ریگ درلینا وامجد میسرمیشد. دراین روزها معادن زیاد طلارادرلینا کشف کرده اند لینا خیلیها ازقلمروباکتریا دورافتاده بود ودشوارمینماید که طلا از آنجابه باکتریا نقل داده شده باشد ؛ باحتمال قوی طلارا ازطریق‌ریگ شویی دردریاهای نزدیک تهیه میدیدند. دریای‌اوبی وینسی‌ازکوسنتسک سرچشمه میگیرد رهم در همین نزدیکی ها معادن جدید درسرچشمه دریای‌مزبورکشف شده است. جهان باستان آن طلارا پایان ناپذیر میدانستند وفقط آن‌خزینه‌های‌طبیعی چشم براه ودرانتظارکسانی‌بودند تاآستین همت‌وکاررا تاارنج بالازده وازان منابع‌سرشاربسود ونفع‌خودکار بگیرند . امروزمردم عقیده‌دارد که سائیبریااز همه جا بیشترطلادارد . آثار وبقایای طلا شویی‌سائیبریا دراثرکشف خزینهء طلادرتپه حصارنزدیک دامغان که تاریخ

آن به ۱۵۰۰ ق. م بالیغ میگردد واضح وآفتابی شده است. در زمان هخامنشی ها حتما یک راه طلابسوی باکتریا وجود داشته واکثرآن طلابصورت خاکه بوده است.

تااینجا سخن سهل وآسان بود درروزهای داریوش طلای سائبیریابه باکتریا می‌آمد، درروزهای یوتیدیموس آن طلادگربسائبیریاوارد نمیشد. لیکن وقتیکه مابهندبرگردیم مسأله‌را قدری پیچیده ومغلق می‌یابیم؛ بعقیده هیرودوتوس داریوش همه سال (درسوسا) باندازه ٤٦٨٠ تلانت(۱) طلای سوده بخراج ستراپی هند، میگرفت. چطورمیشد که یونانیها ازهند طلابدست نمی‌آوردند. دراینجا باید اینقدرعلاوه نموده گفت که حتی یك مثقال طلاازمعادن هندی میسر نمیشد؛ یونانیها هیچ طلا درشمال غربی هند بدست نیاوردند وطلاییکه ازسائبیریا تهیه میشد نیز درحال رکود درآمد وطلاییکه ازخود هند میسر میشد همانا همان طلایی بودکه دراثرریگ شویی دریای گنگا ومعاونین آن بدست می‌آمد. بدین نکته البته پلینی وحتی بریهت سمهیتا (*Brihat Samhita*) اشاره کرده است درحقیقت هندیها درباره معدن کنی طلا هیچ اندیشه وفکری نداشتند ویکقلم ازان بیگانه بودند، انجنیر معدن اسکندرکه گورگوس نام داشت میگوید که معلومات ودانش هندیها درموضوع معدن کنی وتصفیه آن خیلی ابتدایی وبسیط است مگستینس (*Megasthenes*) عقید داردکه هندیها حتی نمیتواند طلای مخلوط را تصفیه کنند. چون هندیهاطلاراوارد میکردند پس مجبوربودند تادرعوض آن مال التجاره همانند آنرا صادرکنند. شمال غرب هند طلارا از سائبیریاوارد میکرد وبخش شرقی هند شاید طلای خودرا از رهگذر ریگ شویی ینان (*Yaunan*) وولایات همجوارواردمیکردند. تمام این طلاکه مورد دسترس هندیها گذاشته میشد طلای سوده بوده است. درسده اول میلادی هند شمالی وغربی طلای جهان روم رابصورت سکه درمی‌یافت ستراپی داریوش

۱- (*Talents*) وزن قدیم وباستانی

در هند طلای سوده را باهمان سکه ها مبادله میکرد امانه بدان مقدار یکه هیرودوت میگوید، گفته های هیرودوت دراین مورد مبالغه آمیزاست.

بادر نظر داشتن حقایق بالاوحقایق جدید ومختصریکه در این روزها درباره یوتیدیموس و تهاجم وی برسریس موردد سترس ما گذاشته شده همه چیز افتابی وروشن میگردد. تقریباً در دوره فرمانروایی داریوش ویوتیدیموس واردات طلا ازسایبریا بباکتریا وهند معطل شد. این معطلی نه ازان جهته بود که منبع طلاازتولید بازمانده بود بلکه حرکات بعض مردمان رآسیای مرکزی را هیرا که توسط آن طلانقل داده میشد، ویران نمود وماشین صادرات بکمرتبه بحال رکود درامد. . . . حالیا اگر چنان اتفاق افتاده باشد که یوتیدیموس در روزهای اخیر حیاتش درحوزه تریم فتوحاتی نموده باشد، حتماًسعی نموده تاسیستم واردات طلا را دوباره احیا کرده وجاده طلارا برای یکمرتبه دیگر برای نقل طلابه باکتریا مساعد ساخته باشد. ازروی قرینه باید چنان حدس زد که یوتیدیموس درمرحله نخست باتاجران روسیه جنوب درتماس آمده باشد. چرا؟ بعلت اینکه یوتیدیموس عقیده نداشت واردات طلار اخودش به باکتریابعهده گرفته ادامه بدهد. مقصد اپولودوروس ازاینکه شاهان یونان (مراد ش یوتیدیموس است) تا سریس فتح کرده بود، همین نکته میباشد.

یوتیدیموس از فرغانه وازراه جاده طلا برسائبیریا حمله کرد لشکرکشی کوزلوف برمنگولیا نیز ثابت میکند که درقرن دوم واول ق.م یك راه تجارتی بطرف چین امتداد داشته، ازمنگولیامیگذشته وازسایر راهها باتمام کم وکاست جداوعلیحده بوده است. نیزشواهدوقراین تاریخی موجوداست که نفوذهنرهلنیك را درسایبریا درقرن دوم واول ق م نشان میدهد وتاثیر هنرهلنیك درسایبریا امکان ندارد جز اینکه با یونانیهای باکتریا درتماس آمده باشند درقرن بعد تر تولیدات یونانی چینی وانگیزه های هنری آنها درمنگولیا بایکدیگر در تماس می آید. لشکرکشی یوتیدیموس نفوس هلنیك وتولیدات جهان هلنیکی رادراین راه براه انداخت؛ لیکن هدف ومرام یوتیدیموس فقط رسیدن برسریس بوده است وبس.

فقره ایکه در اثر اپو لودوروس مینگریم ، قدیمترین کلمه ایست که در این باره تذکر داده شده ؛ نام سریس بمعنی و مفهوم مردمانیکه ابریشم تولید میکنند ، میباشد این مردم در نقطه شرقی چین ماوای گزیده بودند .

در اثر کشف جاده تجارتی بین ایران و چین توسط چانگ کیان مردمان غرب از وضع و احوال مردمان چین اطلاع یافتند . پلینی یاد داشتی در باره سریس مورد دسترس ما میگذارد اما در حقیقت این یاد داشت بمردم چین هیچ ربط ندارد پلینی میگوید که این معلومات را از مرد سیلونی گرفته است . بعقیده پلینی این مرد سیلونی مردمان چین را دیده بود « این مردم قد بلند ، چهره های گلگون و چشمان آبی رنگی دارند و در شمال همالیه زندگی میکنند زبان ایشان فهمیده نمیشود و تجارت آنها باساس مبادله سرو صورت میگیرد » موقعیتی که پلینی برای سریس تراشیده در حوزه تریم است و این نظریه در این روزها بنام توخاری (تخاری) انکشاف نموده و این نظریه بازهم بنوبه خود روی نظریه وان ـ لی کوگ (*Von le cog*) که راجع بمردمان توخاری و هویت ایشان دست تحریر سپرده بود ، انکشاف کرده است . وان عقیده دارد که این مردم سرخ پوست بوده چشمان آبی رنگی دارند و در جهان هنری دوره های اخیر تورفان عطف توجه میکنند . در اینجا لازم میدانم بگویم که ما نباید اینقدرها خودرا درباره این موضوع درد سر دهیم زیرا موی سرخ و چهره گلگون در آسیای مرکزی زیاد وجود دارد ، حتی هپوکراتس موی سرخ رادر بین مردمان قبایل هون دیده است . مردمان سرخ پوست رادر هوسون (*Hu-Sun*) نیز دیده اند . من گمان نکنم که سریس اپو لودور وس و پلینی باهم رابطه داشته باشد . این حدس پروفیسر هرمان (*Hermann*) که سریس پلینی شاید هوسون و یا همان شاخه توخاری یو هیچی باشد که عقب مملکت هوسون مانده است بیشتر مقرون بحقیقت مینماید .

چنان مینماید که در ان آوان سرزمین هوسون در منطقه غدیر السیك کل

و میدانهای شمال الکزاندر وفسیکی واقع بوده باشد؛ و در نزدیك سلسلهٔ شمالی کوههای هیمودی شاید بمفهوم ورای کوههای تیانشان بوده وحوزه تریم در در جنوب آن واقع شده باشد. راویکه برای پلینی این حکایه‌را کرده حتماً مردمانی را که دیده ازاهل سریس پنداشته زیرا وی در مملکتی بوده که توقع داشت درآنجامردمان سریس رابنگرد، یعنی مملکت سریس اپولودوروس را که باساس مبادله تجارت میکردند. راجع باینکه سریس اپرلودوروس چه کسانی بوده اند معلومات کافی در دسترس ما نمیباشد زیرا چینی ها بعد از دویست ق. م کدام معلوماتی نمیدهند. لیکن اگر آنها در حوالی غدیر ایسیکول زندگی میکردند ونزدیکترین میانجی یونانیهای باکتریابرای چینی‌هاوسائبیریا بودند، آنصورت این نکته واضح میگردید که نام واسم میانجگران توسط یونانیها ویا کسانیکه یونانی سخن میگفتند بمرد مانی داده شد که ابریشم تولید میکردند.

یوتیدیموس باحتمال قوی، ز فرغانه بسرزمین غدیر ایسیکول لشکرکشی کرد زیرا آن راه آنقدر صعب المرور نبوده است. جنرال سلیکوس که موسوم به دیمودیمس بود ازجیحون عبور کرداما اینقدر واضح نشد که تا کجاپیش رفته باشد، اپولودوروس باوضاحت تمام میگوید که یوتیدیموس تاسریس رسیده بود اماقادرنگردید باینکه راه طلارا سرازنو تأسیس کند.

چون یوتیدیموس نتوانست درلشکرکشی های جناح شمال پیروز گردد رویش رابسوی شرق وحوزه تریم برگردانید، درین باره صحبت کردیم. یوتیدیموس بدان سامان بد انجهة رفته بودکه فلز طرف ضرورت واحتیاج خود را بیابد.

چیزیکه یونانیهادر حوزه مزبور بدست آوردند روی برد وبعد ازآن بتدریج توانستند طلاونقره رانیز بدست آرندیکی از اسباب وعلل لشکرکشی های یوتیدیمیدها در هندهمانا فقط بمقصد بدست آوردن فلزات ذیقیمت وگران بهابوده است. لیکن یوتیدیمید ها در هند نتوانستند فلزات مزبوررا اندریابند وبنابران هیچ یك از

شاهان یونانی قادر نشدند باینکه بر سکه های طلایی ضرب زنند؛ وقلت سکه های نقره دال برآنست که حتی نقره هم به پیمانه زیاد در هند وجود نداشت. از گفته های بالاخواننده محترم همینقدر میتواند بفهمد که روابط تجارتی بین باکتریا، سایبریا وچین در دوران فرمانروایی یوتیدیموس وجود داشت. مسأله عمومی تجارت چین را بعد ها دست نگارش خواهیم سپرد، لیکن تجارت آن باهند از مرحله نخست باید به حجم وپیمانهء قابل قدری وجود داشته باشد. زیرا باکتریا در پهلوی راهیکه بطرف غرب امتداد یافته بود، واقع شده بود.

وقتیکه فرمانروایی یونان پایان می یابد چانگ کیان توجه مردمان چین را بسوی بازار های باکتریا معطوف میدارد. البته این بازار ها بزودی ممکنه توسعه ندید مرکز باکتریا در دوران یونانیها برای تجارت باهند و در دورهء کوشان برای تجارت باچین خیلی هامهم میبود. درقرن اول ق.م مرویك دروازهء دیگری بود برای واردات مال التجاره واموال شرق بعید . . . ازباکتریا کاروان بازرگانی بر جادهء بزرگی از پهلوی هیکاتو پیلوس واکبتنه میگذشت وتاسلوشیاو غرب امتداد یافته بود، براه می افتاد. در دورهء هنیک جاده هندتا اکسوس، کسپین وسپس تادریای قبرس وفسیس امتداد نمی یافت شاید در فسیس وبحر سیاه کدام نوع بازرگانی بازار گرم داشته، زیرا در قرن سوم ق. م دایوسکوریس که بر ساحل دریای سیاه واقع بود، بندر بسیار مهم بشمار میرفت.

لیکن همان کسپین را که سترابو غیر قابل کشتیرانی معرفی میکند جزء بندرگاه دایوسکوریس بشمارد. وبعض مال التجاره که از مدیا میگذشت، شاید از راه بحر در امتداد ساحل غربی از دهانهء قزل اوزین که در زاویه جنوب غربی کسپین واقع بوده، تاقبرس میرسید. (ناتمام)

نگارش و تفکر

ترجمه و نگارش : نگهت

-۳-

۵) **تعویق** (۱) : این قانون نگارش نیز مانند قانون گذشته، مربوط به‌آخر جمله است. مادیدیم که‌پایان جمله‌مهمترین‌قسمت‌تأکیدی‌آن‌است و بیشتر ازاین‌هم میتوانیم آخر جمله‌راباتعویق فکروپنهان داشتن مفهوم جمله تا آخرین کلمهٔ‌آن ، موءکد وبا اهمیت‌سازیم . به حیث‌مثال ، دوجملهٔ زیررا میتوان درنظر گرفت :

انگیزهٔ نژاد انگلیسی در برابر انکشاف اخلاقی وکنترول نفس درپیوریتانزم (۲) تجلی کرده است‌ونیرومند تر نسبت به همه موارد دیگر.

انگیزهٔ نژاد انگلیسی در برابر انکشاف اخلاقی وکنترول نفس، درهیچ مورد دیگرآنقدرنیرومند تجلی نکرده است آن سان که درپیوریتانزم .

جملهٔ دوم پرنیروتراست ، نه تنها ازاین رهگذرکه کلمهٔ محوری واساسی پیوریتانزم‌رادرآخرگذاشته ایم ؛ بلکه ازاین نظرهم که‌ادراك مابمقابل تمامیت

۱- تعویق : (*Suspense*)

۲-پیوریتانزم : فرقه‌یی مذهبی درقرن‌هفدهم میلادی درانگلستان بظهور رسیدکه پیروان آن می‌خواستند ومیکوشیدند مذهب انگلستان را « تصفیه » کنند ورسوم وتشریفات خاصی را از میان بردارند. آنان عقیده داشتند که‌زندگی باید بسیار ساده باشد وعبادتهای مذهبی بطریقی بسیار ساده انجام گیرد بقوانین اخلاقی خیلی سخت ودقیق پابند بودند . (نگهت) .

گرامری اقناع نمیشود تابکلمهٔ آخر نرسیم . دراین صورت مفهوم به تعویق انداخته شده — خواننده فکررامنتظرانه باخود نگاه میدارد ـ تاآنکه توضیح آخرین باکلمهٔ « پیوریتانزم » بی‌درنگ وبه صورت‌درخشان بمیان‌می‌آید . جمله یی‌که درآن تمامیت‌گرامری بدینگونه مختص به آخر جمله باشد به نام « جملهٔ محدود به‌آخر » یاد میشود ؛ وجمله یی‌که فکر درآن بـه صورت تدریجی‌تکمیل شده باشد ، « جمله گشاده » یا « جمله آزاد » نامیده میشود . تقریباً در تمام نگارشهای خوب ، جملهٔ گشاده یا آزاد تفوق دارد ، اما هیچ گونه سبک معاصر ، محتملاً نمیتواند موءثرباشد تاکه‌درآن جمله‌های محدود به آخریاجمله های نسبتاً محدود به آخر (۱) به فراوانی وکثرت وجود نداشته باشد. چون‌جمله آزاد ممکن است‌درحین اجرای کارنگارش،ترکیب شود وبه میان آید—بدون آنکه توجه زیادی‌به آنچه بعداً می‌آید مبذول شود. لذا اینگونه جمله ،صرف وسیلهٔ بسیارخوبی‌برای‌بیان فکری ضعیف‌وکم نیرو وسست است ، ووقتی‌میتواند برجسته وپرنیرو باشد که توسط نویسنده یی ماهر وتوانا نگاشته شود. واگراین گونه جمله بدست‌نویسنده یی‌تنبل وکثیف‌وبی توجه نوشته شود بالعموم‌سست‌وبی‌مزه ونابکار سربرمی‌آرد . گرچه سبکی‌که انباشته ازجمله های‌محدود به آخرباشد ، ازرهگذر خواندن دشواری پیش میکند ؛ با این هم حتی‌نویسنده یی‌که هنوزدرمراحل شاگردی‌است اگر درموقع‌لازم ازقانون تعویق استفاده کند ، چندان منحرف وگمراه نخواهد شد . هنگامیکه معنی‌ومفهوم، به کلمه‌های‌آخرجمله به تعویق افگنده شود؛ نویسنده‌مجبور است که پیش ازآغاز نگارش‌جمله، هدف‌ومرام خود یعنی‌آنچه‌را که بعداً می‌آید ، ولوبصورت‌مبهم وغبارآلود هم باشد، مشخص کند . این کار ، جمله ها را نیکوومنسجم میسازد . یك رهنمایی‌عملی‌برای استفاده ازجمله های محدود به

۱ـ جملهٔ نسبة محدود به آخر ، جمله یی است که فکر درچند کلمهٔ آخر ، تکمیل شود نه‌درآخرین کلمهٔ آن

آخر، این است‌که : باید کوشید که مفهوم جمله در آخرین قسمت ممکن آن جمله تکمیل شود. طریقهء دیگر که عیناً مانند طریقهء نخست است، این است که: باید فقره‌ها و عبارتهای تابع در اول، وفقرهء اصلی ومهم درآخر آورده‌شود.

۶) **تعادل یاتوازن** (۱): باید گفت که به کاربردن توازن یاتعادل نیز سبب تأکید واهمیت‌دارساختن جمله‌میشود. ماپیشتر هم درمبحث‌موازنه، ضرورت بیان اندیشه های‌یکسان رادرعبارتهای‌یکسان، مورد تدقیق قرار دادیم؛ واکنون همین نکته رابه‌حیث‌یک عامل تأکید، مطالعه میکنیم.

هنگامیکه‌اندیشه های‌مابایکدیگر مشابه باشد؛ بهترین‌وسیلهءا همیت‌دارساختن مشابهت آنها این‌است که‌آن‌اندیشه‌هارا بشکل جملهء متعادل ومتوازن‌بیان‌کنیم- جمله یی که‌درآن مشابهت ویکسانی‌اندیشه های تابع‌وتشکیل دهنده به وسیلهء مشابهت ویکسانی عبارت وترکیب بوضاحت اظهار شده باشد. بیشتر اوقات دواندیشه یادو دسته ازاندیشه ها، طوری درکنارهم گذاشته میشود که گویی افکار درترازووزن‌شده است. این اندیشه ها یادسته های اندیشه ها ممکن است اودو لحاظ، بایکدیگر یکسان وهمانند باشد.

(۱) شاید این اندیشه‌ها ازرهگذرمشابهت‌یکسان وهمانند باشد؛ طوری که درنمونهء زیرازیك مقاله داکترجانسن مشاهده میشود:

باید ماترس ونومیدی‌رابیشتر ازامید، درخویشتن‌راه‌ندهیم؛ زیراعوامل پدید آرندهء ترس وامیدهردو، برای‌ما تاهنوز نامعلوم‌میباشد؛ پس‌ما نباید بظهوریکی نسبت‌به دیگری بیشترمتیقن باشیم؛ زیرا این هردو، مساویانه فریبنده است؛ همان‌سان که امید، نشاط‌وخوشبختی را می‌افزاید، ترس مصیبت وبدبختی را شدت‌میدهد.

درجملهء بالا، مقصود تأکید یک مشابهت‌است- شباهت‌میان چیزهایی که باهم اختلاف‌دارند.

۱- تعادل- توازن : *Balance*

۲- شاید این اندیشه‌ها از رهگذر مشابه نبودن، یعنی از نظر اختلاف، یکسان و همانند باشد؛ به‌حیث مثال در این جمله از یک مقالهٔ چسترتن:

همهٔ دیموکراتها به‌عدم مساوات بشر از روز تولد، موافقه ندارند؛ وعنعنه به‌عدم مساوات انسانها به واسطهٔ حادثه مرگ، موافقه ندارد. هدف در این جا، تأکید یک اختلاف و تباین است- اختلاف و تباینی که باقطعیت تعریف و تصریح شده‌است. اگرچه ممکن است این دو فکر دارای عین وزن تصور شود؛ اما منظور این نیست که عینیت و یکسانی وزن آنها مورد تأکید قرار گیرد بلکه مراد آن است که اختلاف و تباین دو چیز یا دو مطلبی که عین وزن را دارد تأکید شود؛ بدین صورت که اگر یکی یک پاو آهن است، آن دیگر یک پاو مس است و یا یکی یک پاو آهن و دیگری یک پاو پنبه‌است. چون این گونه جمله، یک نوع موءکد تر و معروف‌تر جملهٔ متعادل است؛ بهتر خواهد بود که دو سه نمونهٔ دیگر را نیز باز رسی کنیم:

استعداد آن است که در حیطهٔ قدرت و نیروی انسان باشد؛ نبوغ آن است که انسان در حیطهٔ قدرت و نیروی آن باشد (لوول).

خاطرهٔ نویسندگان دیگر به واسطه آثار شان زنده نگهداشته شده است؛ اما خاطرهٔ جانسن بسیاری از آثار او را زنده نگهداشته است. (مکاولی)

هدف هنر نباید اخلاق باشد، در غیر این صورت هنر نیست؛ اما هنر نباید از مبانی اخلاق نیز تخلف کند، در غیر این صورت بشری و انسانی نیست.

در این جمله ها دو اندیشه با به کار بردن تعادل، دارای تباین شدید شده است؛ همانطور که نویسندهٔ دیگری چنین نوشته است: «ممکن است این مانند آن جلوه کند، اما فریب نخورید زیرا در همانندی و یکسانی نزدیک آنها، تباین و اختلافی عمیق و شدید نهفته‌است. درست است که آنها قسماً باهم مشابهت دارند- اما صرف مشابهتی که مثلاً سیاه و سفید، و شب و روز باهم دارند» هم‌چنان، به غرض موءکد ساختن این گونه اختلاف در بین چیزهای یکسان، نویسنده

شباهت متضاد آنهارا به‌وسیله شباهت ساختمان جمله ، پدیدار میسازد.

۷) **تکرار**(۱): یك تن از معلمان باگفتن مطلب زیر ، نکتهء دیگری را به فن تعلیم وتدریس افزود: «نخست بشاگردان بگویید که شما میخواهید به‌آنان بگویید؛ سپس به‌ایشان بگویید، وپس از آن بشاگردان بگویید که شما به آنان گفتید» اگرچه فن تدریس وتعلیم یقیناً متضمن نکات بیشتری است؛ بااین هم‌ارزش واهمیت تکرار را درتعلیم وتربیت یادر فعالیتهای دیگری که‌در آنها معلومات یاعقایدونظریات انتقال داده‌میشود، نمیتوان از نظر دور داشت. آنچه را که‌ماصرف یك بارشنیده ایم، ممکن است بزودی فراموش کنیم، آنچه‌را که به کثرت شنیده ایم به‌یادمیداریم . مادریك خطابه سیاسی ، دریك موعظهء مذهبی ، دریك لکچر فاکولته، ، عین اندیشه هایاحقایق یامدرکات وتأثرات رابار بار وبه‌تکرار میشنویم که بعضاً بدون تغییر و بیشتراوقات باتغییرات دلچسپ ، با اضافات یاباشرح وبسط وشاهد ومثال ، یا بامقایسه، یاباتطبیقات وموارد عملی، تکرار میشود تا که آن اندیشه ها یاحقایق یا مدرکات وتأثرات ذهن نشین وجزء اندوخته ها شود. در نگارش یك پره‌گراف موءثر نیز بار دیگر همین پرنسیب بمیان می‌آید : اندیشه بشکل واضح وصریح ، وبی‌پرده بیان میشود؛ وآنگاه باجزئیات وشرح وبسط وامثله وشواهد ومانندانیها، ترسیم وتصویر میشود تا آنکه‌خواننده‌انتباه صریح وآشکار ودوامداری از آن میگیرد . حتی در ساحهء محدود یك‌جمله یایك بیت‌شعرهم جایی برای تأکید بوسیله تکرارموجود است .

یکی‌ازمهمترین وپرارج ترین‌انواع تکرار ، استعمال مکرر کلمه های‌مهم، یا کلمه هایی است‌که مابه نام « الفاظ محوری واساسی » یاد کرده ایم . نمونه های اینگونه تکراررا در بیتهای زیر میتوان دید :

ای قوم بحج رفته! کجایید، کجایید؟ دلدار دراینجاست، بیایید ، بیایید

بپرهیز ، ازمن، ای صوفی ! بپرهیز که کردم توبه ازپرهیز گاری

۱- تکرار : *Repetition*

بیا موز مت کمیای سعادت ز همصحبت بد جدایی ، جدایی !
واقف قدری عشق بیاموز بیاموز خوب است که انسان هنری داشته باشد

یادراین پارچه از «سارتو ریسار توس» اثر کارلایل:

«تولید کن! تولید کن!» مگر این به‌جز رقت انگیز ترین جزء بی نهایت کوچک «محصول» چیز دیگری هست ، ترا بخدا آنرا «تولید کن» ! این بزرگترین چیزی است که‌در خویشتن‌داری: پس آنرا بیرون کن . «برخیز! برخیز!» هر آنچه دست تو برای «کردن» می یابد آنرا باهمه‌ء نیرو و قدرت «بکن» . در هنگامی که آنرا (امروز) می نامند «کارکن» ، زیرا (شب) فرا می‌رسد که در ان گاه، هیچ انسانی نمیتواند «کارکند» (۱)

این پارچه را که قطعه یی از یک اثر کارلایل به نام «مژدگانی کار» است؛ تکرار ، دلنشین و موءثر نساخته است بلکه هیجان عمیقی که از آن بر می جهد آن را موءثر و جذاب گردانیده است ـ و باید گفت : هیجان تا آنکه اظهار و بیان نشود، هرگز نمی‌تواند انتقال داده شود ـ و آن هیجان بدینصورت قسماً به‌وسیله‌ء اشاره و کنایه‌ء انجیلی ، قسماً بوسیله‌ء ندا و بانگ و نیز قسماً به واسطه‌ء تکرار بیان شده است. یك نمونه‌ء دیگر تأکید به وسیله‌ء تکرار کلمه های مهم را در شرحی که «ماتیو آرنولد» در باره‌ء اشعار سکاتلندی «برنز *Burns*» نوشته‌است مشاهده میکنید:

میخواهیم بجرأت بگوییم که درباره‌ء این «اشعار» ، «اشعار» ی که همیشه با «شراب سکاتلندی» ، «مذهب سکاتلندی» و «رسم و رواج و عادات سکاتلندی» سروکار دارد؛ عقیده و نظر به‌ء یك «شخص سکاتلندی» شخصی و عندی است. یك (شخصی سکاتلندی) با این جهان «شراب سکاتلندی» ، «مذهب سکاتلندی» و «رسم و رواج و عادات سکاتلندی» ، آشناست و در برابر آن «رقت قلب» دارد

۱ـ در متن اثر کارلایل و ماتیو آرنولد اتالیکس به کار رفته است بلکه مولف کتاب (نگارش و تفکر) در این دو پارچه اتالیکس را استعمال کرده بنابر آن در ترجمه‌ء فارسی ، ماهم کلمه های مورد نظر را میان هلالین قرار داده ایم (ن)

وبه برخی از عقاید ونظریات «شاعر» این اشعار ، بدان سبب تسلیم میشود تاهم فکری و موافقت ایجادشود باین «رقت قلب» او «اشعار»ی مانند (میله مقدس) یا (هلووین) (۱) را می خواند. اما این «جهان»، «شراب سکاتلندی»، «مذهب سکاتلندی» و «رسم ورواج وعادات سکاتلندی» مخالف «شاعر» است نه برای وی — هنگامی که حتی یك روستا[illegible]م که آثار او را می خواند طرفدار و هواخواه وی نیست ؛ زیرا بذات خود یك «جهان زیبا» نیست ، و هیچ کس نمیتواند انکار کند که برای یك شاعر سودمند آن است که با یك «جهان زیبا» سروکار داشته باشد .

«جهان» «شراب سکاتلندی» «مذهب سکاتلندی» و «رسم ورواج وعادات سکاتلندی» برنز ، بیشتر اوقات یك «جهان» خشن ، پست وفرومایه ، ومردود ومنفور است : حتی «جهان» (شب شنبه دهقان) او نیز یك «جهان زیبا» نیست.

البته این تکرار «شراب سکاتلندی ، مذهب سکاتلیندی ورسم ورواج وعادات سکاتلندی» اندکی خسته کننده است ؛ اما پرتأثیر است : هرکس که این نوشته را به دقت وتوجه خوانده است فراموش نخواهد کرد که آرنولد جهان برنز را بصورت تجمع وترکیب ناخوش آیند وخیلی مکرر (شراب سکاتلندی) ، (مذهب سکاتلندی) و (رسم ورواج وعادات سکاتلندی) فرض کرده است.

یك نکتهء دیگر نیز راجع به تکرار گفته شود : از آنچه در این باب گفته آمد نباید چنین استنباط کرده که هرگونه تکرار ، پسندیده ونیکوست. تکرار آنگاه پسندیده است که منفعتی از آن متصور باشد ودر موارد لازم بکار برود ؛ یعنی یا تصریح کند ویا موءکد سازد وقتی که تکرار برحسب اتفاق وبدون هدف وفایده یی صورت گیرد قبیح وناپسند است ؛ زیرا آنگاه خواننده تکراری را مشاهده میکند ؛ بصورت شعوری یا غیر شعوری گمان میکند که برای فایده ومنظوری صورت گرفته است وچون آن فایده وهدف را نمی یابد احساس میکند که نویسنده او را منحرف وگمراه کرده واز عهدهء بیان فکر به درستی وشایستگی برنیامده است در ادبیات

---

۱ — هلووین *Halloween* شام ۳۱ اکتوبر ، یعنی شام (روز تجلیل همهء مقدسان) (نگهت)

فارسی هم، تکرار نوع اول را (تکرار حسن) و تکرار بیهوده و نوع دوم را (تکرار قبیح) می نامند.

۴- سادگی وفصاحت (۱)

البته نگارش، موضوعی شخصی وفردی نیست. وقتی ما از طرز بیان مختص به خویشتن، سخن میگویم؛ مراد این نسبت که ما صرف بغرض سرگرمی و تفریح خویشتن و به بازی کشیدن قوای خود می نویسیم. گاهی بهمین منظور و برای پاسخ گفتن به چنین انگیزه هم می نویسیم؛ ولی در عین حال در تحت الشعور و در ضمیر ناخودآگاه ما، احساسی همیشگی از مردم و از دیگران موجود میباشد. ما همیش بصورت ناخودآگاه و غیرشعوری چنین سوءالهایی را از خویشتن می پرسیم: «آیا این برای خواننده واضح و آشکار خواهد بود؟»، «آیا خواننده نیرو و قدرت این را در خواهد یافت؟» «آیا این میتواند سوء تعبیر شود؟» بنابراین لازم است که نگارش بحیث (صحبت با خویشتن) و (سخن گفتن با خود) فرض نشود، بلکه بحیث وسیلهء ابلاغ و انتقال فکر از یك ذهن به ذهن دیگر، تلقی شود. نگارش به خودی خود، هدف نیست بلکه وسیله است — یعنی مانند رادیو، ماشینی است برای ابلاغ و انتقال فکر.

پس، از این رهگذر نگارش خوب به سان ماشینهای خوب با حداقل اصطکاك روان و هموار کار میکند. سادگی و فصاحت مقتضی آن است که فکر بصورت تام وکامل وبدون تغییر و تحریف انتقال یابد. هر گونه شیوهء نگارش که جالب توجه باشد، قاعدهء سادگی و فصاحت را نقض میکند. به هر اندازه یی که توجه خواننده به غلطی های ناپسند املایی، به خطاهای گرامری، به استعمال نادرست نشانه های نقطه گذاری، به کار بستن کلمه های نامناسب عامیانه و محاوره یی، به ترکیب بندی بسی مصنوع و متکلف، به طرز بیان فضل فروشانه و بیکنواختی جمله بندی جلب شود؛ به همان پیمانه توجه وی نسبت به فکر و مفهوم کم میشود. و این به آن ماند که چون جای بودوباش نصرالدین را بکسی نشان دهیم، سخنان خود را با

سادگی و فصاحت: *Economy*

شرح وبسط مخل و بی مورد راجع به چگونگی آب و هوا و گرانی نرخهای آنجا، پراگنده و انزجارآمیز بسازیم . ما باید یکبار دیگر به قانون اصلی و اساسی خویش برگردیم: حقیقت، حقیقت تام و کامل، و به جز حقیقت چیز دیگر نه . آنچه را ما میخواهیم ، پیام نویسنده است ، نه بیش و نه کم .

عبارتهای پیچیده و مغلق : هنگامی که ساختمان جمله‌ءتان پیچیده و معقد باشد؛ شما ناخودآگاهانه از خواننده ـ درخواست میکنید که اغلاق و پیچیدگی آنرا بکشاید وآنرا در ذهن خود از نو به قالب ریزد ـ یعنی پیش از آنکه وی بتواند معنی و مفهوم را کاملاً درك کند، باید ماشین شما را ترمیم کند .

عبارتهای پیچیده و معقد به اثر دو علت ذیل به میان می آید :

(۱) عبارتهای درهم آمیخته : وقتی یك جمله مغلق و پیچیده میشود که نویسنده نتواند عبارتی را که باید کامل باشد به صورت تام و کامل بنویسد و بی سبب از یك عبارت بعبارت دیگر انتقال کند . به حیث مثال :

این قانونی بود در صنفهای این پروفیسر عالم نما و فضل فروش که هرگاه محصلی یك جمله‌ء عامیانه را در ضمن جواب خود استعمال میکرد برای او که بگیرد نمره‌ء ناکامی در وظیفه‌ء خانگی آنروز.

نادرستی چنین جمله ، باجستجوی فقره‌ء عمده و اصلی آن و یکسو گذاشتن فقره های فرعی بزودی آشکار میشود ؛ بدینگونه :

این قانونی بود (در صنفهای این پروفیسر عالم نما و فضل فروش) که (هرگاه محصلی یك جمله‌ء عامیانه را در ضمن جواب خود استعمال میکرد) برای او که بگیرد نمره‌ء ناکامی.

« این قانونی بود برای او که بگیرد نمره‌ء ناکامی » واضحاً فقره‌ء ناقابل تحمل است ؛ آنچه نویسنده می‌خواسته است بیان کند چنین است : « این قانونی بود که نمره‌ء ناکامی میگرفت »

(۲) استعمال نادرست کلمات و ادوات تعریف(۱) : هنگامی که نویسنده نتواند مطالبی را که از نظر ارتباط ترکیب و ساختمان به هم وابستگی نزدیک دارند، در جای مناسب بگذارد ، جمله پیچده و معقد میشود ، بحیث مثال :

آن کاغذ هارا سپس او در دست آن زن گذاشت بدون رعشه و تکانی که بخاطر آن مدتی طولانی تلاش کرده بود و خیلی مأیوسانه تا یکساعت پیشتر .

مفهوم این جمله بصورت واضع و آشکار درك نمیشود ؛ مخصوصاً ما نمی توانیم بدانیم که عبارت « به خاطر آن تلاش کرده بود » مربوط بکدام مرجع است :

به رعشه و تکان ، یا بدست آن زن ، ویا به کاغذها. با گذشتن کلمات و ادوات تعریف به نزدیك عناصری که این کلمات و اداوات به آنها تعلق می گیرد ؛ به جای جملهٔ نادرست بالا ، جملهٔ زیرین به میان می آید :

سپس او بدون رعشه و تکانی آن کاغذ هارا که بخاطر آن مدتی طولانی و تا یك ساعت پیشتر ، خیلی مأیوسانه تلاش کرده بود در دست آن زن گذاشت .

درهم آمیختگی افکار : درهم آمیختگی فکر عیناً مانند اغلاق و پیچیدگی عبارت است. در این صورت نادرستی و اشتباه متوجه عبارت نه بلکه متوجه فکر و اندیشه است که بانوعی از تشبیه آغاز میشود و پس از آن باجهش و انتقال غیر منتظره به تشبیهی دیگر ذهن خواننده را مشوش و مختل میسازد .

یکی از مدیران روزنامه ، باری چنین نوشته بود :

اگر دولت از چیدن پشم گوسفندی که تخم طلایی میگذارد دست باز ندارد آن را بزودی باپمپ خشك خواهد کرد .

نویسنده می بایست شهرنشین را یا به گوسفند ، یا به قاز ، ویا به چاه تشبیه میکرد نه اینکه در آن واحد به هرسه آن . فکر درهم آمیخته ، مانند فلم عکاسی است که در آن دو عکس بصورت مضحك و بی تناسب درهم آمیخه باشد ؛ در فن نگارش و همچنان در فن عکاسی در یك وقت یك عکس ، قاعدهٔ اصلی و اساسی است.

(۱) کلمات و ادوات تعریف : *modifiers*

کلمه‌های بی‌لزوم : وقتی که شمایك کلمه‌یاعبارت غیر ضروری‌را استعمال میکنید ؛ مانعی و لوخیلی جزئی‌وکوچك ، در برابر خواننده فرومیگذارید- یعنی در ماشین ریگ می‌اندازید . باید کلمه ها مکفی و برابرمفهوم‌باشد ، نه بسیارکم ونه‌خیلی زیاد ؛ یعنی در نگارش بایدمساوات را رعایت کرد. خطر استعمال کلمه‌های بسیارکم ، آنقد ـ شدیدنیست و ایجاز تاوقتی که‌مخل معنی نباشدضرری ندارد ؛ زیرا بیان‌مطلبی بصورت موجز و کوتاه ، دشوارتر از بیان‌آن‌مطلب‌بصورت مطلول‌ومطنب است. اماخطر بکاربردن کلمه های خیلی زیاد ، بایدهمیشه مدنظر نویسنده‌یی باشد که میخواهد مطالب‌خویش را بصورت‌ماهرانه وموءثر بیان کند . گاهی نویسنده میتواند تعداد کلمه هارا بوسیله‌حذف کردن تقلیل دهد واز اطناب‌جلوگیری‌کند ؛ بحیث مثال در این جمله :

هروقت با آن زن ملاقی‌می شوم اظهار شادمانی میکنند (۱۱ کلمه)

هروقت‌با آن زن ملاقی‌می شوم اظهارشادمانی میکند (۱۰ کلمه)

درمواقع‌دیگرنویسنده میتواند باتغییروتعدیل کلمه ها این کاررا بکند :

نصیر به اثرشنیدن خبر مرگ آن زن بسیار متأثر بود (۱۱کلمه)

نصیر به‌اثرشنیدن‌خبرمرگ آن زن‌سوگوار بود(۱۰کلمه)

بیشتراوقات‌نویسنده میتواند باتغییرعبارت‌یعنی بااستعمال کلمه ، عبارت‌یافقره تابع به‌جای‌فقره مستقل ، مطلب را تلخیص‌کند :

ناصر یکساعت‌راه پیمود وآن گاه به‌پل متك ؛ رسید ؛ وآن‌دهکده کوچکی‌است که درکنار دریای‌غوربند ، بین‌چهاریکاروجبل‌السراج واقع است (۲۸کلمه).

ناصرپس ازیك ساعت‌راه‌پیمایی به‌پل متك-دهکده کوچك‌برکنار دریای‌غوربند بین چهاریکاروجبل‌السراج - رسید . (۲۱ کلمه) .

اما کوتاه‌ترین جمله ، همیشه‌بهترترین جمله‌نیست کوتاهی و اختصاراز نظر سادگی و فصاحت وبرابری لفظ ومعنی‌چیز دیگر ، وکوتاهی واختصار درنتیجه بی صبری وشتاب زدگی ، کاملاً چیز دیگری‌است. مانباید کلمه‌هارابدون لزوم‌وضرورت

به کار بریم بلکه باید به اندازه یی استعمال کنیم که خواننده بتواند مفهوم را درك کند و مقصود ما را بداند و آن را بخاطر بدارد. فکر ما نباید توسط کلمه ها مبهم و غبارآلود شود بلکه باید این فکر توسط کلمه‌ها بصورت تام و کامل بیان شود و این کلمه ها وظیفهٔ اصلی خویش را که عبارت از تصریح، تقویت و تأیید است بدرستی ایفا کند، درختان جمله ها باید از چوبهای خشك عاری بوده از سوی دیگر رشد و نموی کامل کرده باشد.

خشونت و سنگینی آهنگ کلمه‌ها: اگر یك نویسنده کلمه‌ها یا ترکیباتی را استعمال کند که آهنگ آن بگوش ناخوش آید و خشن و ثقیل باشد، آن نویسنده از قانون سادگی و فصاحت تخلف کرده است، زیرا ما خاطر نشان کرده ایم که هرگونه شیوه نگارش که جالب توجه باشد، قانون سادگی و فصاحت را نقض میکند. حتی اگر خواننده کلمه‌ها را بلند هم نخواند، خشونت یا «کراهت سمع» کلمه، گوش را می خراشد و به این صورت ذهن او را پریشان و آشفته میگرداند و توجه وی نسبت به مفهوم مختل میشود. چون کلمه‌ها و ترکیبهای هر زبان آهنگ و طنین مختص بخود را دارد و نیز خشونت و کراهت سمع در هر زبان نظر بطرز ترکیب و جمله بندی به وجود می آید بنابران در این مورد همه نمونه‌ها را از زبان فارسی آوریم و این نکته را تذکر میدهیم که در سخن برخی از شاعران و نویسندگان هر زبان، گاهی کلمه‌های خشن و گوش خراش دیده میشود به حیث مثال رابرت براونینگ گویندهٔ نامدار انگلیس که میل داشت با دیگران مغایرت داشته باشد؛ شعر برجسته یی دارد که دو مصراع آن از نظر خشونت و سنگینی کلمه‌ها و ترکیبها به گوش گران می آید، واضح است که در ترجمه، همانگونه که اغلب محسنات و زیبایی های لفظی یك زبان را نمیشود به زبان دیگر انتقال داد به همانگونه، نارساییها و ثقالتهای یك زبان به زبانی دیگر، غیر قابل انتقال است. همچنان گویندهٔ نامدار بلخ که چندان در بند لفظ نبود و همه توجه او معطوف به معنی و مفهوم بود؛ از برخی از قواعد

گرامری وانشایی تخلف می‌ورزید وگاهی کلمه ها وترکیب های ثقیل نیز درگفته‌ها یش مشاهده میشودبه حیث مثال:

ژغژغ دندان اودل می شکست جان شیران سیه‌می شد زدست (۱)

یا کلمه غراش در این بیت :

توکز عشق حقیقت لافی ای دوست غراش سوزنی بنمای درپوست (۲)

ودر بیت زیر :

هرکه را کار درجهان شغر است ازشغر کار اوشغر بغر است (۳)

کلمه‌خشن (شغر) بمعنای پراگنده‌وپریشان‌سه‌بارآمده‌ودرمرتبه‌سوم کلمه‌خشن‌تر (بغر) نیز با آن همراه است و این‌تکرار وتوالی برثقالت وکراهت آن‌افزوده است .

نکتهء دیگری که‌دراین مورد باید گفت‌آن‌است که بیشتر اوقات خوش آهنگی ترکیبها وفقره ها به اثر تکرار صوتهای صامت (یا کانسونت) ازبین می‌رود- یعنی به‌سبب‌استعمال‌این گونه ترکیبها«برادربه جان برابر »، «رفیق شفیق» «دیوار دیو پیکر »؛ واستعمال پیاپی یك صوت صامت دریك شعریایك جمله چنان ثقالتی بار می‌آورد که سبب انزجار شدیدطبع وکراهت‌زیاد سمع میشود؛ به حیث‌مثال:

موی مهء مابه بوی ما بویا به بی اومویم ، موی ویم ماوی‌به

ماییم ومهی ،آن مهء مابا مابه مابامه وموی مهء ما، با مابه (۱)

دراین شعردو صوت صامت (م) و (ب) بسیار متوالی وپی درپی آمده‌است. ومثلا صوتهای صامت (پ) و (ر) درجمله زیر :

پریروی‌من، پریروزپروانهء پندارم به یاد تو پرپرزنان تاسراپردهء پروین

---

۱ - فن معانی تألیف مرحوم قاری ص۲

۲ ـ فن‌معانی‌تألیف مرحوم قاری‌ص ۳ و علم معانی تألیف استاد بیتاب صفحهء (ب)مقدمه.

۳ ـ فن معانی تألیف مرحوم قاری ص ۲

۱ـ علم معانی تألیف استاد بیتاب صفحه (ج) مقدمه .

در پرواز بود(۱) . این گونه تکلف که در فن بدیع فارسی به نام(لزوم مالا یلزم، یا اعنات) یاد میشود؛ در دوره های شعر و نثر متکلف و مصنوع در ادبیات فارسی زیاد دیده میشود .

۵ ـ تنوع (۲)

در مورد ترکیب و ساختمان جمله، ضرورت به تنوع چیزی نیست که نویسنده راجع به آن مشوش باشد. تشویش زیاد در باب ضرورت بکار بردن سه قانون تابعیت، موازنه و تأکید باید پیش آید؛ و هنگامی که نویسنده طرز تطبیق و عملی کردن این قانونها توأم باسهولت و صحت و درستی را فرا گرفته باشد آن گاه در خواهد یافت که نوشته های او چقدر باچیره دستی از تنوع برخوردار است . هیچ کس یك نواخت فکر نمیکند، و یا کم از کم کسانی که آماده نوشتن میشوند یکنواخت نمی اندیشند؛ و با این ملاحظه اگر نویسنده فکر و اندیشه خود را واقعاً و بدرستی بیان کند یعنی آنچه را که از روی منطق، تابع و تشکیل دهنده است تابع قرار دهد و آنچه را که از روی منطق، موازن و برابر است متوازن بیان کند و آنچه را که از روی منطق، موءکد و با اهمیت است موءکد سازد؛ در نوشته او تنوع زیاد پدید خواهد آمد. در این صورت حتماً در نگارش او جمله های کوتاه و جمله های دراز، جمله های بسیط، مرکب و منشعب، جمله های آزاد، جمله های محدود به اخر و جمله های متعادل، جمله های گوناگون استفهامی و ندایی، عدول و انحراف فرحت بخش از ترتیب عادی کلمه ها، وجود خواهد داشت. و گذشته از اینها، اگر نویسنده چیره دستی ادبی و طبع رسا داشته باشد تنوع شیوه و سبك ـ که از رنگ آمیزی و ارائه فکر به وسیله ذوق و احساس فردی به میان می آید نیز در آثارش مشاهده خواهد شد .

راه مستقیم و کوتاهی بغرض متنوع ساختن، وجود ندارد. اگر نویسنده یی به جای اینکه برای بیان فکرش بکوشد، مستقیماً تنوع را هدف خویش قرار بدهد،

۱ـ دو مثال دیگر از انگلیسی نیز می آوریم

The pale prince perceived a perplexed expression in the face of the princippal speaker.

How high he holds his haughty head, born by butcher bred by bishop.

۲ـ تنوع : *Variety*

هیچگاه تنوعی پدید نخواهد آورد، یا اینکه تنوعی ایجاد خواهد کرد که هرگز آن گونه تنوع را درنظر نداشته است - تنوع مصنوعیی که سایه وشبهی از تنوع راستین، وطرز بیانی متکلف وتحمل ناپذیر خواهد بود که توجه خواننده را از فکر ومفهوم منحرف گردانیده به تکلفات و لفظ بازی های نویسنده معطوف خواهد کرد. در این صورت، آن نویسنده برای خود داری از تکرار کلمه «تاریک» چنین خواهد نوشت: «شبی مانند شبه»

و یا به عوض این جمله ساده: «من در زمستانها به مکتب میرفتم و در تابستانها به کشتزار پدرم زندگی میکردم» اینگونه خواهد نوشت: «من در زمستانها بمکتب میرفتم وتابستانهایم در کشتزار پدرم سپری میشد» - که در این حال، طنین وموضوع را با استعمال (تابستانهایم) و (سپری میشد) تغییر داده است. چنین نویسنده یی بدون قید و بند از فعل ماضی مطلق به فعل ماضی قریب، انتقال خواهد کرد، وآن جاییکه جمله های طولانی بنویسد، جمله های کوتاه خواهد نوشت و برعکس در جاییکه باید جمله های کوتاه بنویسد، جمله‌های مطول خواهد نگاشت وچون ممکن است جمله های طولانی را بدون اشتباه ودرهم امیختگی واختلال نتواند بنویسد، گاهگاهی جمله یی انبار مانند بیرون خواهد داد بدین صورت که جملهٔ وی درنخست بدون خطا واشتباه آغاز خواهد شد اما پسانتر بشکل بسیار احمقانه و غیرمعقول در خواهد آمد - مانند گلوله غول پیکر برفی که از نشیبی سرازیر شود.

این گونه نویسنده در خلال تلاشهای خویش برای ایجاد تنوع، از هیچگونه نیرنگ وتدبیر فریبندهٔ انشایی که به ذهنش خطور میتواند، اجتناب نکرده بدین صورت تمام قوانین نگارش خوب را زیر پا خواهد کرد.

اگر نویسنده یی مشاهده کند که کارش یکنواخت است وصفحه یی از آن، کسالت آور وخسته کن است وکتابی متشکل ازچنین صفحه ها بجز شکنجه وآزار چیز دیگری نخواهد بود؛ مجاز است که از قانون تنوع استفاده کند بشرط آنکه بکوشد تا افکار واحساسات خویشتن را آن طور که هست، یعنی آنچه را

که ذاتاً و به طور طبیعی تابع و تشکیل دهنده یا موازن و مماثل و یا موء کد است درجمله ها همان سان بیان کند .

اگر تنوع در ترکیب وساختمان جمله ، ضروری و هدف تعمدی نویسنده نباشد ؛ دراین صورت ، بایدتنوع در انتخابات کلماتی که جمله ها از آنها ساخته میشود به عمل آید .

اکنون باید گفت که جمله های یکنواخت و نامعقول در نتیجه تفکر یکنواخت ونامعقول به وجود می آید ؛ وتفکر یکنواخت و نا معقول بنوبت خود درنتیجهء بی توجهی ، یا بعبارت ساده تر در اثر تنبلی وسستی وکاهلی بظهور میرسد . اذهان ما بیشتر اوقات خیلی سست وکاهل وبه احساسهای نا مشخص وهیجانات و تأثر های مبهم واندیشه های نیمه متشکل ونا تمام ، قانع میباشد . ذهن کاهل وسست برای بیان محتویات خود به کلمه های معدودی احتیاج دارد . هرچیزی را که ماخوش داریم «خوب» می نامیم : آدم خوب ، لباس خوب ، غذای خوب ، معلم خوب ، کتاب خوب ، هوای خوب . . . بدون آنکه بدرستی بسنجیم که واقعا مراد ما کدام یك از این صفات است : « گوارا ، دلکش ، جالب توجه ، قشنگ ، پاکیزه ، ظریف ، مقبول ، مهذب ، مهربان ، خیرخواه ، صمیمی ، معطر ، مطبوع لذیذ ، ومانند انها » ودر چنین حال هرگز فکر نمیکنیم که معنای صحیح و مناسب کلمهء «خوب» را که عبارت از «نیك» وضد «بد» است مغشوش کرده ایم . به طور مثال ، ما کلمه های کهنه و مبتذل «عامل» و «قوی» را باربار استعمال میکنیم (شاید به شکل : عامل قوی !) و لو اینکه باقرینه و عبارت سازگار هم نباشد . ما همیش عبارتهای عامیانه را به کار می بریم بجهت اینکه همگان آنهار ابمصرف میرسانند ! و یابه این دلیل که ابهام وعدم صراحت معنای آنها ، این عبارتهارا بیش از همه چیز دیگر ، قابل استعمال گردانیده است . بدون شك گاهی هم سستی و عطالت سبب امتیاز ما میشود ؛ اماآن وقت ، وقت نوشتن مانیست . به هنگام نگارش بایدذهن هوشیار وبیدارکرده شود وفعالیتهای آن بی درنگ تسریع شود تا که خیالات و اندیشه ها به

وضاحت وصراحت وبا همهٔ تنوع طبیعی پدیدار گردد و کلمه‌هایی که از این خیالات واندیشه ها نمایندگی میکند، یکجا با آنها به میان آید.

تا آنکه ماسرمایه وذخیرهٔ عظیمی از لغات وکلمه‌ها ـ مراد اولی نگارش وبیان ـ نداشته باشیم تنوع در تفکر ونگارش یقیناً ناممکن است. اگر کلمه‌ها به افکار وابسته است؛ افکار نیز با کلمه‌ها وابسته است. بدون داشتن کلمه‌های فراوان نمیتوانیم، تفکر کنیم (البته با این وصف شعور اساسی حیوانی یاطرز تفکر اولی را میداشته باشیم) فکر بدون کلمه‌ها؛ به ندرت میتواند فکر باشد. هرگاه که کلمهٔ نوی می‌آموزیم وآنرا با چیره دستی میتوانیم استعمال کنیم، درواقع، ساحهٔ توانایی ونیروی معنوی وذهنی خویش رانیز گسترش داده‌ایم اگرچند صد کلمه یا هزار تای آن برای تفکر وگفتگوی روزمره کفایت میکند برای نگارشی که ساحهٔ روشن های فکر وهیجان را بیان کند ذخیره واندوختهٔ بس بزرگی از کلمه ها مورد احتیاج است. چگونه میتوانیم این سرمایه عظیم را به دست آریم؟

به یک صورت، ما این اندوخته را داریم. مایک مجموعهٔ لغات مطالعه‌یی داریم که بسی بزرگتر از مجموعهٔ لغات نگارش ماست، وآن سرمایه بزرگی از کلمه‌هاست که چون مابه آنها برخورده ایم، بیش وکم آنهارا بدرستی فهمیده ایم ولی بیشتر این کلمه‌هارا درنگارش خویشتن به کار نبرده ایم.

این مجموعهٔ لغات مطالعه یی یارا کد وعاطل، یک نوع گنجی است که از نظر دور داشته ایم ویامانند سکه‌های طلا که در خانهٔ زیرزمینی دفن شده باشد. بهتر خواهد بود که به حیث مثال، ذخایر خویش را در یک بانک بگذاریم، یابه عبارت دیگر، آن را به دوران بیندازیم. کلمه‌ها، مانند پول، باید در دوران باشد. ما باید از ذخیرهٔ روزافزون کلمه‌های خویش که بامطالعهٔ دقیق وهمیشگی حاصل شده چیزهای دلچسپی به شکل کلمه‌ها اخذ واختراع کنیم وآنهارا بر مجموعه لغات نگارشی یا مجموعه لغات فعال خویش بیفزاییم. بیشتر نویسندگان وقتی بدانند که کلمه های معدودی که صرف در مطالعه با آنها آشنا استند، در نگارش های

شان راهی یافته است؛ دچار تعجب خواهند شد - کلمه هایی معمولی از قبیل: «کاستن، آسوده، سبد، حجیم، بازگشتن، باور نکردنی» هرگز از چنین کلمه‌ها در هراس نباشند. این گونه الفاظ شمارا نمی‌آزارد بلکه به شما خدمت و کمک میکند اینها نسبت‌به پیسه هایی که‌شما مصرف میکنید سکه‌های بهتری است. اگر شما درآغاز در پی تلف کردن آنها - استعمال نادرست آنها - هستید، استعمال مکرر، ارزش آنهارا به شما خواهد فهماند.

درعین حال شما میتوانید مجموعه لغات نگارشی تان را بایک وسیله دیگر توسط فرهنگ وقاموس - نیز بیفزایید. اگر لغتنامه شما را نظر به اینکه ثروت عظیم آن‌باتهیدستی شما متضاد است، منزجر میسازد؛ به‌خاطر داشته‌باشید که این‌ثروت بزرگ کاملا در اختیار شماست. شمامیتوانید روبروزو هفته به هفته کلمه ازپی کلمه ازان اخذ کنید؛ تا آنکه دریابید سرمایه یی اندوخته اید که برای توانایی وچیره دستی‌شما، برای سودجستن ازهوش وفهم تان، بسنده است. این امر، طریقه یی آهسته اما دلکش وجذاب است. قاموس خوبی‌را برگزینید؛ همیشه آنرا نزد خود بدارید؛ وبه‌استعمال آن عادت کنید. لغتهای نورا درآن‌ببینید؛ اینجا وآنجا، جسته جسته ازآن بخوانید؛ برطرز ترتیب وتنظیم لغات‌آن مسلط‌شوید، ومشاهده کنید که‌تحول وتوسعه وتکامل کلمه‌را از «ریشه» چسان تشریح‌میکند. به ریشه کلمه مورد نظرتان، توجه کنید به تنوع تعریفات که طرز های گوناگون کلمه را نشان میدهد دقیق شوید؛ مترادفها وموارد اختلاف آنها با کلمه مورد نظر را به دقت وارسی کنید؛ نوعیت کلمه را که ایا محاوره‌یی است یاعامیانه‌و یامتلعق بکدام لهجه، درنظر بگیرید. اما با آنکه همه این کار هارا انجام بدهیدباز هم کارشمابه‌پایان‌نمیرسد - گذشته از همه‌اینها، کتاب لغت معنی های‌مجازی کلمه، نیرو وتأثیر انرابادقت‌وظرافت زایدالوصف‌آن‌و گریزنده وفراموش شونده بودن این معانی‌نسبت‌به معنی های حقیقی کلمه، را نمی‌تواند

به‌شما بگوید. وبه همین‌سبب باید معنی های مجازی کلمه را صرف ازراه مطالعه ودیدن مکررآن درجمله فراگیریم .

چون معنای کلمه، هم حقیقی واصلی، وهم مجازی واشاره یی میتواند بود ؛ پس وظایف اصلی واساسی انتخاب کلمه ، در استعمال آن به معنای حقیقی وقطعی بامعنای مجازی واشاره یی نهفته است.

استعمال به معنای حقیقی مقتضی قطعیت ووضوح معنای کلمه است واین منظور به وسیله به کاربردن کلمه های مختص ومعین (*Specific*) ومتراکم ومتحجر (*Concrete*) برآورده میتواند شد . کلمه های مختص ومعین که ضد کلمه های عمومی وکلی است ، عبارت ازآنهایی است که‌ساحهء استعمال نسبة درکوچکی دارد . به حیث مثال، کلمه « پرنده » نسبت‌به « حیوان » کلمه « بلبل » نسبت‌به «پرنده» و«بلبل‌آواره» نسبت‌به «بلبل» خاص تر ومعین تراست.

کلمه« گفت»عمومی وکلی است وجانشین های مختص‌ومعین آن‌عبارت‌است‌از : «فریاد کرد ، آه کشید، غم غم کرد ، جواب داد، تکرار کرد، تصدیق‌کرد ، اعتراض‌کرد ، اعلام کرد، اصرار کرد، پرسید، توضیح داد، سخن کسی را قطع کرد ، با اشتیاق‌واضطراب پرسید . »

جمله«اواز اتاق رفت»صورت عمومی وکلی بیان یك عمل است که‌صورت مختص ومعین‌آن مثلا چنین‌خواهد بود«او با گامهای فراخ از اتاق رفت» یا(لنگیده لنگیده رفت ،جست‌وخیز زده‌رفت ،خرامان رفت ، راهش‌را گرفت ورفت) یك مثال دیگر : «قطار آهن‌اکسپرس گذشت ، قطار آهن‌اکسپرس به‌سنگینی وسرعت گذشت» یا«غرش‌کنان‌گذشت ، رعدآسا گذشت »درمرحلهء‌دوم ، وضوع وقطعیت‌معنای کلمه بوسیلهء‌استعمال کلمه های‌متراکم ومتحجر یعنی کلمه های‌که مطلقا به مفهومهای خوددلالت‌میکندپدیدار میشود. بدین‌صورت‌کلمهء «چشمها»نسبت‌به «چشمهای خاکستری» یا«چشمهای‌سردخاکستری» کمتر قطعی وواضح است. جمله«ابرهای

کمرنگ جالب توجه درآسمان بود » نسبت به این جمله « ابر پاره هایی به رنگ گل میخك دردریای نیلگون آسمان شنا میکرد » کمتر واضح وقطعی است. دو مثال دیگر : «صدای قمریی شنیده میشد» «قمری کوکو میزد» «راهها در این نطقه یکجامیشود، راهها در این نقطه بشکل مهمیز یکجا میشود» با آنکه کلمه های عمومی وکلی، مورد استعمال خاص دارد؛ بیشتر اوقات آنهارا در جاهایی بکار میبریم که باید کلمه های مختص ومعین درآن جاها استعمال شود ـ بدین سبب که ماخیلی سست وکاهل میباشیم ونمیتوانیم بگوییم که چه میخواهیم ونمیتوانیم دریابیم که واقعاً منظور ما چیست .

معنای مجازی یااشاره یی کلمه عبارت از معنای التزامی است؛ یعنی کلمه یی را بنابر مناسبتی از معنای حقیقی ووضعی تجاوز داده به معنای غیر حقیقی یاغیر وضعی به کار می بریم. بایدبخاطر داشت که بسیاری از کلمه ها معانی مجازی بیشتری نسبت به معانی حقیقی خود دارد. مثلا معانی حقیقی مرد «مرد» است امامعنی های مجازی آن: «شجاع دلاور، جنگجو، آزادمنش، باحوصله، درشت، سخاوتمند»، است. معنای حقیقی (زنانه) «مربوط ومتعلق به زن» ومعنی های مجازی آن« لطیف، ملایم، ظریف، مطبوع » است این معانی را کتاب لغت به شمانمی تواند بگوید و گذشته از این فرقی که در میان دو کلمه از قبیل: سلوتازی، اسپ وتوسن، ملاح (کشتیبان قدیم) ودیانورد (کشتیبان جدید) عشق ومحبت یا (عشق ودوستی) موجود است بزرگتر از فرقی است که لغتنامه بیان میکند. بدین صورت اغلب کلمه ها گذشته از معنای ثابت ومعین شان، طعم خوش دیگری دارند ـ طعم شاعرانه یامکالمه یی یاجدیت وشوخی یکجا باهم، ویافنی ومانند آن ـ وباید تنها نظر به هم آهنگی با موضوع قرینه وبه مقتضای حال، به کار برده شود. یکی از جملهء مهارتهای فرحت بخش وخوشی آمیز نویسندهء توانا وچیره دست استعمال مناسب کلمه ها به معناهای مجازی آنها است .

در اخیر این نکته را بخاطر بدارید که راه مستقیم و کوتاه و طریقهٔ آسان و واضع برای انتخاب کلمه های شایسته و موءثر، وجود ندارد؛ فراموش مکنید که «نگارش آراسته و پرداخته و مصنوع» (طرز بیان پرگل و برگ) بی ارزش و ناپسند است؛ به یادداشته باشید که اعتیاد به شیوهٔ مخصوص و مقلدانه در نگارش، بجز اینکه فکر را تاریك و مبهم گرداند و خواننده را اذیت کند، ثمر و منفعتی دیگر ندارد. بخاطر بسپارید که طرز بیان متکلف و مصنوع و پیچیده و مشکل، نشانهٔ قدرت و توانایی نیست؛ متوجه باشید که زیرکی و زرنگی قصدی و سنجیده شده، شما را به سان کودك نازدانه و بی تربیت نشان میدهد. شما نباید با الفاظ بازی کنید و موءلف لغات ثقیل و نامانوس باشید، بلکه باید به شایستگی و راستی تفکر کنید و بشایستگی و راستی بنویسید.

مقدمه بر دستور زبان

محمد رحیم الهام

جنبه های صرفی

۱ - لفظ و معنی ، هردو عناصر اساسی زبان است:

بخش دوم : در بخش نخست در باب برخی از جنبه ای دستوری ، یعنی راجع به آن قسمت ساختمان لفظی زبان ، که بامعنی رابطه مستقیم دارد ، سخن گفتیم ؛ و در ضمن بر بعضی از قسمت های وجوه معنوی نظری مختصر بیفگندیم .

در این بخش ، برخی از خصوصیات مهم دیگر این گونه واحدهای ساختمان زبان را به نحوی مختصر مطالعه میکنیم .

زبان های گوناگون جهان ، چنانچه از لحاظ جنبه های عمومی با هم تفاوت می دارند ، از نظر گردان وتصریف نیز متفاوت اند .

۲ - عدد :

در برخی از زبانها ، مانند غالب زبانهای اندو اروپایی ، چنان جنبه های تصریفی هست که دربعضی از دیگر زبانها نیست . به حیث مثال در بسیاری از زبانها صورتهای اسمی ، یااسم - مانندواجد خصوصیت تصریفی عدد است .

مگر تمام زبانهااین خصوصیت را نه دارند که اشکاراترین نمونه آن زبان چینایی است در زبان چینایی کلمه هایی که از حیث معنی برابر به اعداد باشندو یااصطلاحاتی که نمود ارکمیت باشند به کار می روند . چنانچه تفاوت بین پشتو و چینایی یافارسی

و چینایی در این است که تشخیص عدد در چینایی اختیاری و بر حسب خواست سخنگوی است ، مگر در پشتو یا در فارسی این امر اجباری است . هر اسم در زبان پشتو و همچنان فارسی از نظر ضرورت و ایجاب ساختمانی یا مفرد یا اینکه جمع می باشد. در موارد نا در مسأله افراد و جمع چندان اهمیت ندارد . در همچو موارد گاهی اعداد و زمانی اشکال کمیت نشان دهنده را به کار می بریم و بدینصورت تفاوت بین جمع و افراد را ایضاح می کنیم .

گویند که نه بودن عدد ار فصاحت زبان چینایی کاسته است . به همین گونه گروهی از مردم زبانهایی را که واجد جنبه عدد باشند فصیح خوانند این هر دو عقیده درست نیست عدد در زبانهای پشتو و فارسی یا انگلیسی وظیفه مهمی را انجام می دهد. مگر زبان چینایی چنان ساختمانی دارد که عدد در ان شامل نیست. هر یک از زبانهایی که یاد کردیم وظایف خود را انجام می دهند و هر کدام دارای ساختمانهای منظمی است که تفاوت و امتیازی در ان وجود نه دارد. آنگاه که بنایی را از خشت اعمار کنیم ، این مسأله که کدام خشت را باید به کار بریم اهمیت نه دارد ؛ ما فقط خشت را به کار می بریم. عدد در ساختمان پشتو یا فارسی و امثال آن به مثابه خشت است. در این زبانها یک نوع خشت و در چینایی نوع دیگر آن به کار می رود .

۳ـ تعریف عدد :

عدد اختلاف جنبه هایی را گویند که تنها به یک فرد و یا دو فرد و یا بیشتر افراد اجع گردد و به حیث اصطلاح به نامهای مفرد و جمع یا دشو داین اصطلاحات بیشتر « معنی » این جنبه ها را آشکار می سازد .

شک نیست که در بعض زبانها مانند پشتو و فارسی و انگلیسی جنبه عدد بیشتر از دیگر جنبه های تصریفی یا تفاوت های عملی جهان واقع رابطه مستقیم دارد . بنابرین از بودن جنبه عدد در این زبانها ظاهر است که این جنبه صرفی بنا بر میل و خواست سخنگویان آنها وضع و اختیار شده است . جنبه های دیگری نیز یافته میشود که بیشتر اختیاری باشند ولی با مظاهر جهان واقع چندان پیوستگی نه داشته باشند .

پس جنبه عدد در السنه پشتو و فارسی و امثال آن چنان یک ساختمانی است که در سیستهای آنهای نمو دار عمل و تجارب است یعنی جزء زبان است نه جزء طبیعت.

۴ - زیادت جنبه عدد :

بعضی از زبانها علاوه بر مفرد و جمع عادی و رایج دو یا پیشتر جنبه های عدد می دارند . به حیث مثال زبان «*KVU*» در لایبریا یک مفرد و دو و جمع دارد . یک صورت جمع آن برچند فرد یک شی و صورت دوم آن برچند فرد یك دسته راجع می‌شود . چنانچه به اساس جنبه های جمع این زبان کلمه « انسانها» را به دو صورت معنی می‌توان کرد : نخست - این کلمه برچند فرد مختلف انسان دلالت میکند و دوم - برچند فرد یک خانواده یا یک طایفه اطلاق می شود . به همین گونه ممکن است کلمه « درختها » برچند فرد یک نوع درخت و یا برچند فرد انواع مختلف درختا طلاق شود .

در دسته ای از زبانها جنبهء عدد برسه قسم باشد :

مفرد، تثنیه ،جمع .تثنیه در این زبانها، بر دو فرد یك شی دلالت میکند مانند عربی که دارای هرسه جنبهء یاد شده در فوق است. در سیستم این زبان جمع بر سه فرد یا بیشتر از آن اطلاق می‌شود. زبانهای دیگری نیز می‌توان یافت که صورتهای جمع آن سیستم خاص دیگری بدارد . هنگامی زبان عبرانی مفرد ، تثنیه وجمع داشت جمع برسه یا فرد یا بیشتر از آن یا برچنان دو نفر که افراد یك جفت نه می بودند دلالت می کرد . بحیث مثال ،

«*Yaadaim*» یعنی دستها بر هر دو دست یك شخص اطلاق می شد و « *Yadtin* » یعنی دستها بر هر سه دست یا بیشتر از آن، یا مثلاً بر مجموع یك دست من و یك دست تو دلالت می کرد؛ اما هرگز بر هر دو دست من یا هر دو دست تو دلالت نه می کرد .

۵ - جنس

جنس یك جنبهء دیگر اسم است . جنس در اسماء یا ضمایر متعلق به اسماء

بطور مطابقت نمودار می گردد؛ از آنرو در تعریف جنس گفته‌اند که چنان دسته های نحوی است که مطابقت را کنترول می کنند.

در زبانهای گوناگون جهان جنبه های دستوری جنس از لحاظ شماره اختلاف دارد. چنانچه زبانهای فرانسوی، عبرانی، هندی، پشتو دو جنس دارند. لاتینی روسی، المانی سه جنس دارند. فارسی تنها یك جنس دارد، و زبانهایی نیز هستند که از جنس بیشتر دارند.

در زبانهای اروپایی جنس به تذکیر و تأنیث پیوستگی دارد که از روزگار کهن تا کنون، به شکل عنعنی، به مذکر و موء نث و مخنث تعبیر می‌شود. در بعضی از زبانهای مخنث دار جنبهء مخنث به صورت مذکر یا موء نث نیز گفته میشود؛ اما در زبانهایی که مانند فرانسوی یا پشتو دو جنس مذکر و موء نث موجود باشد حتمی است که باید هر اسم یا مذکر باشد یا موء نث. در بعضی از زبانها اشیای مذکر یا موء نث نامهای مخنث می دارند همچنان گاهی اشیای مذکر به نامهای موء نث و اشیای موء نث به نامهای مذکر یاد می شوند.

در بسیاری از زبانهای دیگر جنبه‌های جنس به تذکیر و تأنیث ارتباطی نه می دارد و به وجوهی غیر از آن متعلق می باشد که رایجترین و مهمترین نمونهء آن جان داری و بی جانی است؛ مانند زبان کری *Cree* در دستهء زبانهای الگونکی که دستهء جان دار آن تمام اشخاص، حیوانات، ارواح و درختهای بزرگ را در بر می گیرد. معهذا در این زبان چیز های زیر بر حسب اختیار جان دار دانسته میشوند: تمباکو، جوار، سیب، پر، چایجوش، موزه پایپ تمباکوکشی و جز آنها. در پشتو تمام اشیای مذکر جان دار در دسته مذکرات و تمام اشیای موء نث جان دار در دسته موء نثات شامل اند مگر اشیای بی جان نظر به خاتمه های صرفی معین و در بعض موارد از لحاظ عنعنه و توارث (سماع) مذکر یا موء نث پنداشته شوند. در پشتو اسمایی که با علامات زیر خاتمه یابند موء نث اند کلماتی که علامهء لفظی موء نث نه دارند مگر بر اشیای موء نث جاندار دلالت کنند از این جمله خارج است:

[۱] زبر [a-] مانند شپه (در غالب لهجه ها ، وزبرك [ə-] در لهجهء قندهار .

[۲] ی [e-] (یای مجهول)، مانند: شیدی (شیر)، مستی (ماست) و امثال آن .

[۳] ا [a-] (الف) مانند: شا (عقب، پشت) سبا (صباح) و امثال آن .

[٤] و [o] (واو مجهول)، مانند: زانگو (گهواره)

[٥] ی [I-] (یای معروف)، مانند: بیاتی (قیچی) بدی .

[٦] ی [əl] (یای ثقیل)، مانند: سپوز می (ماه) وری (پشم) و امثال آن .

باقی تمام اسمایی کـه بـر اشیای بی جان دلالت کنند وبه علامات ذیل مختوم باشند مذکر اند .

[۱] به تمام کـانسونتها (صامتها)، به استثنای کلماتی چند از قبیل : برستن (لحاف) ، لویشت (بلست) ، مرخ (بودنه) ، ستن (سوزن)، ورخ (روز) و امثال آن .

[۲] - ی [-ai] (یای ملین) ، مانند : لرگی (چوب) ،

۳ – ی [ei] (یای ثقیل) دارای فشار خفیف در لهجه قندهار، مانند : ملگری [mɔlgɔrei] (رفیق، همراه) این گونه کلمات در غالب لهجه ها بصورت ملگری [mɔlgɔrai] تلفظ می شوند وبنابران به مذکرات نوع (۲) فوق تعلق می گیرند .

٤ – و (-u) (واو معروف)، مانند : دار و و امثال آن .

دراکثر زبانهای افریقا در سیستم جنس مطابقت موجود است. یک نمونهء بارز همچو زبانها زبان بابیبا (*Babıba*) است که در افریقای جنوبی ونایجیریا گپ زده می‌شود . دراین زبان دسته های ذیل اسماء یافته میشود . با هر اسم صفتی ملایم آن ذکر شده است تا از ان چگونگی مطابقت جنسی واضح گردد .

اسپ بزرگ	1./dum baka/
سنگ بزرگ	2./Kpee bakaru/
بز بزرگ	3./boo bakɔ/
آتش بزرگ	4./dɔnɔ bakɔ/

فضای بزرگ 5·/yam bakam/

چیز بزرگ 6·/gaa bakanu/

دسته‌های سوم وچهارم ، دراین زبان صفات یک‌سان دارند ، معهذا این دو دسته نیز از هم فرق دارند ، بدینمعنی که دسته سوم بامطابقت(ge)(بمعنی : آن) و دستهء چهارم بامطابقت(wi) از همدگر تشخیص می‌شوند .

این هفت جنس از لحاظ معنی چندان باهم مرتبط نیستند. چنانچه تمام اسمایی که برای اشخاص آیند در دسته‌چهارم شامل اند و درعین حال کلماتی ازقبیل : آتش ، دانه ، دهن نیز در همین دسته شامل اند .

۶ - جنبه های نحوی وصرفی جنس :

جنس در اصل یک جنبهء نحوی است ، اما وجوه و خصوصیات تصریفی نیز دارد. زبان «بابیبا » چند الومورف(۱) مختلف‌وند (۲)دربعض مثالها به‌اساس واضح بودن دستهء مطابق (جنس) اشکال جمع آن را پیشگویی می‌توان کرد . چنانچه تمام اسمای دستهء دوم باپساوند[-nu]جمع می‌شوند ؛ به‌عکس هرگاه اشکال جمع با [-nu]معلوم باشد نمودار ان است که اسم متعلق به‌این پساوند با جنس ۲یا جنس ۳ ارتباط دارد . در دستهء ۳ اسمایی شامل اند که با [-su] جمع شوند . یک چند اسم ، بیشتر در دستهء اول وجود دارد که صورتهای بی‌قاعدهء جمع دارند .

۷- تشریح جنس :

در اسماء ، جنس جنبهء لازمی هر مادهء اصلی کلمات است. به عبارهء دیگر اسم از لحاظ جنس گردان نه‌می شود ، بلکه هر اسم دارای یک جنس خاص است. مثلا در پشتو مور (مادر)موءنث وپلار (پدر)مذکر است. در زبانهایی که سیستم مترقی مطابقت بدارند صفات غالباً به اساس جنس گردان می‌شوند ؛ یعنی صفات جنس لازمی نه دارند ؛ بلکه برای نموداری هر جنس به سبب اختیار کردن شکل متعلق آن گردان می‌شوند . چنانچه در پشتو صفات دارای جنس مستقلی نیستند .

---

allomorph[1]

(۲) دنه مانند affix

مگر هنگامی که با اسم متعلق خویش ترکیب شوند ، در آن صورت مطابق به جنس همان اسم گردان می‌شوند ، مثلاً گفته می شود :

خوزختکی (خوزبمعنی شرین : مذکر ؛ ختکی بمعنی خربوزه : مذکر)
خوزه‌هندوانه(خوزه بمعنی شیرین: موءنث ؛هندوانه به‌معنی تربوز : موءنث)

در اکثر موارد، این دونوع کلمه (اسم‌وصفت) را ازروی‌همین خصوصیت میتوان شناخت . در پشتو گاهی صفت وظیفه اسم را اجراءمیکند یعنی‌بدون ذکراسم به جای اسم استعمال می شود مانند : سپینه راغله (سپینه - دراصل صفت، دراینجا به حیث‌اسم به کار رفته‌است- مونث ؛راغله فعل متعلق به سپینه وبنا بر ان موءنث‌است) یاتورراغی (تور دراصل صفت ، دراینجا به حیث اسم به کار رفته است - مذکر ، راغی - فعل متعلق به توروبنا بر ان صورت مذکراست) .

دراین دو مثال صفت بدون ذکراسم (موصوف) به تنهایی بکاررفته ودارای وظیفهء دستوری اسم است در همچوموارد چنانکه دیدیم صفات(سپینه) و(تور) نیزدارای‌جنس اند. جنبه های‌نحوی‌زبان من حیث‌لزوم تصریفی یعنی مربوط به ریشه های‌کلمات‌نه می باشند بلکه بااجزای گوناگون سیستم لفظی زبان به صورتهای مختلف پیوستگی می دارند .

درزبان فارسی‌تشخیص جنس ؛دراصل قطعاً نمودارنیست. امااز مدتیست که بعضی‌ازکسان، حتماً به قیاس لغات‌ووجوه تصریفی دخیل عربی در فارسی ، درزبان‌فارسی نیز اندك اندك ودربعضی‌ازکلمه های‌اسمیه جنبهء جنس‌راداخل کرده‌اند؛ چنانچه برای‌خدمتگزاران زنانهء شفاخانه ها کلمهء پرستاره(پرستاره تأنیثی مقتبس ازعربی) وا مثال آن را به کار می برند که مورد انتقاد شدید ادیبان قرارگرفته است.

۸ - شخص (*Person*) .

شخص‌درغالب‌زبانها جنبهء مشترك ضمایر وافعال است. افعال وضمایر پشتو

وفارسی برای مفرد وجمع اشخاص مختلف (شخص اول، شخص دوم، شخص سوم) که ماازقدیم به ترتیب متکلم، مخاطب و غایب گوییم گردان می‌شوند. اکثر اشکال فعلی، به استثنای شکل امری، جنبه‌های سه‌گانهٔ: شخص اول، دوم وسوم دارد. صورتهای سه گانهٔ شخص در ضمایر پشتو اشکال جدا گانهٔ معین دارند، ولی در افعال باخاتمه های معین گردان می‌شوند.

شخص سوم در افعال و ضمایر پشتو و فارسی جنبه های مفرد وجمع و در پشتو در بعضی موارد جنبه‌های تذکیر و تأنیث هم دارد. ضمایر شخص سوم پشتو از لحاظ خصوصیات نحوی و معنوی دارای خصوصیات اسم اند. تمام ضمایر شخص سوم پشتو به عوض اسمای ذوی العقول به کار می‌روند. در فارسی ضمیر «او» (مفرد) و آنان (جمع آن) به ترتیب، در قدیم برای مفرد وجمع ذوی العقول وغیر ذوی العقول، واکنون برای مفرد وجمع ذوی العقول بکار می‌روند.

در پشتو صورت جمع ضمیر شخص سوم (دوی) بر مجموع مفرد موءنث ومفرد مذکر یادسته‌ای متشکل از اشخاص مذکر وموءنث دلالت میکندبدینصورت: دا (موءنث-غالباً) اودی (همیشه‌مذکر) راغلل = دوی (دا+دی) راغلل. «دا» به عوض اشخاص و اسمای مذکر وموءنث جان دار وبی جان می‌آید؛ اما «دوی» بیشتر به جای اشخاص به کار می‌رود.

شخص دوم (مخاطب) در پشتو وفارسی از برای جمع ومفرد اشکال جدا گانه دارد بدینصورت: ته (تو)، تاسی (شما).

در افعال نیز این هر دو جنبه، توسط خاتمه های فعلی شناخته می‌شوند، مانند:

پشتو		فارسی	
مفرد شخص اول	ـ م [-6m] ځم	ـ م [-am]	روم
جمع شخص اول	ـ و [u] ځو	ـ یم [-em]	رویم
مفرد شخص دوم	ـ ی [e] ځی	ـ ی [I]	روی
جمع شخص دوم	ـ ی [-6i] ځئی	ـ ید [-d]	روید

مفرد شخص سوم	ـ ی [-1-] ځی	ـ د [-ad]	رود
جمع شخص سوم	ـ ی [-1-] ځی	ـ ند [-and]	روند

از لحاظ تغییرات لهجه یی در قندهار از برای جمع شخص دوم دو خاتمه [ـ ی] و [ـ است] در اقتضأ ات صوتی معین و قابل تشریح به کار می رود ، مانند : ځیء (روید) واياست (گویید ـ در لهجه های دیگر مطابق روش عمومی وایيء)

در شخص اول در ضمایر و افعال دو صورت بر وضاحت تمام تشخیص می شود : زه ، ما (من) که هر دو در اقتضأ ات قابل تشریح به عوض متکلم (سخن گوینده) می آیند ، مانند :

زه ځم (مسند الیه فعل لازمی است) (من می روم)

زه یی ولیدم (مسند الیه یانایب فاعل فعل متعدی) (مرادید)

ماوویل (مسند الیه فعل ماضی مطلق متعدی) (من گفتم)

ماته یی وویل (مسندالیه فعل ماضی مطلق متعدی در حالت ارتباطی (مرا گفت)

دستور نویسان افغانی و عده ای از خارجیها از برای ضمایر [زه — ما] یك صورت جمع [موږ] را تشریح کرده اند که در خور تأمل است .

بدینمعنی که هرگاه [زه ـ ما] به عوض سخن گویندهء مفرد به کار رود [موږ] به شرطی صورت جمع [زه ـ ما] دانسته توا ندشد که به جای (سخن گویند گان) آید ؛ درحالی که [موږ] به جای (سخن گویند گان) نه می آید بلکه به عوض سخن گوینده مفرد دو افراد دیگری که در زمان استعمال [موږ] سخن گوینده نیستند ، استعمال می شود ، بدینصورت :

زه — ما = یك نفر سخن گوینده

موږ = یك نفر سخن گوینده + کسا ن دیگر ناسخن گوینده

بنابراین [موږ] صورت جمع [زه ـ ما] نیست ، بلکه صورتی است که به جای متکلم مع الغیر به کار می رود . درفارسی نیز [ما] جمع [من] نه تواندبود ، زیرا [ما] در فارسی نیز به جای یك نفر سخن گوینده وکسان دیگر که سخ گوینده نیستند ، آید . پس ما نیز به

عوض متکلم مع الغیر آید . در انگلیسی نیز «*We*» جمع «*I*» نیست و عیناً مانند [موږ] پشتو و [ما] در فارسی ضمیر متکلم مع الغیر است نه ضمیر جمع متکلم . در بعضی از زبانها ، چنانچه در زبان کری یك جنبه بر شخص اول و شخص دوم هر دو اطلاق می‌شود که به نام شخص اول جامع (*enclusive first person*) یادمی تواند شد . یك جنبهء دیگر بر شخص اول و اشخاص دیگری جز مخاطب اطلاق می‌شود و آنرا شخص اول مانع (*eclusive Frist persone*) گویند .

۹ـ ضمایر قریب و بعید:

در بعضی زبانها شخص سوم ضمایر گوناگون بعید و قریب دارد ، مثلاً زبان کری که نزدیکی و دوری در ضمیر و فعل آن یك جنبهء تصریفی است در این زبان قریب (نزدیك) به عوض چیزی به کار می‌رود که به نزدیکی یا در اول ذکر شده باشد یعنی موءکد باشد و بعید (دور) به جای چیزی به کار میرود که دورتر ، یعنی در مرحلهء دوم ذکر شده باشد ؛ یعنی موءکد نباشد ؛ پښتو و نیز فارسی ، در ضمایر و افعال چنین جنبهء ای نه دارند . در این زبانها کلماتی برای این منظور به کار می‌روند که اصل ضمایر قریب و بعید نیستند بلکه در اقتضاءات ملایم از لحاظ معنی چنین منظوری از آنها برآورده می شود مانند : زلمی او محمود راغلل . لمړی دیر ښه هلك دی او ورستی (یادوم) هوموه ښه هلك نه دی . این عبارات را در فارسی به این صورت بیان میتوان کرد : زلمی و محمود آمدند . اولی پسر بسیار نیك است و دومی پسر چندان خوبی نیست . در این عبارات پښتو و فارسی «لومړی» و «اولی» به جای «زلمی» ، و «ورستی» و «دومی» به عوض «محمود» آمده است.

۱۰ـ حالت :

اکثر زبانهای جهان جنبهء تصریفی حالت نیز دارند. دستورنویسان فارسی و پښتو این دو زبان حالات گوناگونی برای اسماء تشریح کرده اند از قبیل : حالت فاعلی ، حالت مفعولی ، حالت اضافی ، حالت ندا و امثال آن . تاجاییکه

معلوم است زبان فارسی این جنبه هارا در مراحل کهنتر داشته ولی فارسی معاصر اکثر این جنبه هارا ازدست داده است. ازلحاظ وجوه تصریفی در زبان فارسی معاصر ظاهراً سه جنبهء حالت باقی مانده است که بهتر است یکی را حالت اصلی و دیگرش را حالت منحرف وسومی را حالت ندایی بنامیم. حالت چنان شکل صرفی کلمات را گویند که در اقتضاء ات مختلف نحوی به آن شکل تلفظ شود. مطابق به این تعریف حالت اصلی شکلی است که اسماء خارج ازجمله دارند و این همان صورتیست که غالباً در قاموسها به حیث لغات محض و بد انصورت نوشته می شوند بنابران هرگاه گوییم:

۱ ــ احمد آمد

۲ ــ احمد را دیدم (درزبان گفتار: احمده دیدم)

۳ ــ احمد محمود (یعنی احمد پسر محمود)

٤ ــ احمدا! بیا.

دستورنویسان زبان فارسی اسم «احمد» را دارای حالت مختلف ذیل دانند:

درجملهء (۱) احمد حالت فاعلی دارد

درجملهء (۲) احمد حالت مفعولی دارد

درجملهء (۳) احمد حالت اضافی دارد

درجملهء (٤) احمد حالت ندایی دارد.

حالا می بینیم که شکل لفظی احمد، به اعتبار اقتضاءات نحوی مختلف در چهار جمله مذکور در فوق ازلحاظ تصرف تغییر خورده است یا نه؟

بوضاحت تمام می بینیم که لفظ «احمد» درجمله های (۱)، (۲) قطعاً تغییر تصریفی ندارد. درجمله (۳) خاتمه‌ای باتلفظ کسره به آن افزوده شده و درجملهء (٤) خاتمه‌ای باتلفظ (ـا) یعنی (ـَا) به آن الحاق یافته است. بنابران لفظ «احمد» در اقتضاءات نحوی فوق سه شکل تصریفی مختلف را اختیار کرده است بدین تفصیل که (احمد) درجمله های (۱) و (۲) دارای صورت اصلی خود است درجمله های

(۳) و (٤) صورت اصلی آن انحراف یافته یعنی تغییر خورده است که شکل احمد درجمله (۳) به تنهایی به کار نه میتواند رفت اما درجملهء (٤) (احمدا !) به تنهایی نیز به کار میتواند رفت. بنابراین در اسمای فارسی حالات ذیل را میتوان یافت.

حالت اصلی (درجمله های ۱ــ ۲ کلمهء احمد)

حالت منحرف (درجملهء ۳ کلمهء احمد)

حالت ندایی (درجملهء ٤ کلمه احمدا)

اما بازهم می‌بینیم که حالت ندایی تنها در اشعار و بعضی از نوشته های ادبی گاهگاه به کار می‌رود و در زبان گفتار جملهء (٤) مثال مذکور در فوق را به‌شکل (احمد، بیا) تلفظ می‌کنند که در این جمله (احمد) به صورت (حالت اصلی) تلفظ شده است.

بنابران در زبان ادبی فارسی سه حالت: حالت اصلی، حالت منحرف شماره یك و حالت منحرف شماره دوم و حالت ندایی، و در زبان محاوره دو حالت یعنی حالت اصلی و حالت منحرف موجود است و بس، جنبهء تصریفی حالت منحرف در اسمای فارسی در دو اقتضای نحوی اما به یك صورت می‌آید.

مثلاً:

(٥) احمد محمود

(٦) احمد کوچك

درمثال (٥) احمد در اقتضای نحوی فقرهء اضافی و درمثال (٦) در اقتضای نحوی فقرهء توصیفی آمده است. مگر در هر دو اقتضا ظاهر امشابه و دارای علامهء همانند و یا مشترك صرفی می باشد.

نتیجهء گفتار ما این است که زبان گفتار فارسی در اسماء جنبهء تصریفی حالت دارد بدین صورت:

[۱] یك حالت اصلی، مانند احمد در: احمد آمد

[۲] یك حالت منحرف شماره یك، مانند احمد در: احمد دیدم

[۳] یك حالت منحرف شمار، دو، مانند احمد در: احمد محمود
[٤] یك حالت ندایی، مانند خدا در: خدایا.

امادر زبان نگارش حالت منحرف شماره یك [۲] به کار نمی‌رود، و به‌جای این حالت علامه دار تصریفی حالت اصلی باادات [را] که همواره بعداز اسم می‌آید، بیان می‌شود.

در زبان پښتو نیز دستور نویسان ما چهار حالت را به نامهای حالت فاعلی حالت مفعولی، حالت اضافی و حالت ندا تشریح می‌کنند. مادر اینجا به تجزیهء مثالها می‌بینیم که اسم در پښتو واقعاً چند حالت تصریفی دارد:

	مذکر	موءنث
مفرد (۱)	سړی راغه ء	ښځه راغله
مفرد (۲)	سړی وویل	ښځی وویل
جمع (۳)	سړووویل	ښځو وویل
مفرد (٤)	سړی‌ته وایم	ښځی‌ته وایم
مفرد (٥)	په سړی اړه لری	په‌ښځی اړه لری
جمع (٦)	سړی راځی	ښځی راځی
جمع (۷)	سړیو (سړو) ته وایم	ښځوته وایم
جمع (۸)	په سړواړه لری	په ښځواړه لری
مفرد (۹)	ای سړیه، راشه!	ای‌ښځی راشه!
جمع (۱۰)	ای سړیو، راشیء!	ای ښځو راشئی!

هرگاه در زبان پښتو صورتهای مفرد سړی (مذکر) (وښځه) (موءنث) را بصورت اصلی بدانیم در اقتضاءات مختلف نحوی و نیز از لحاظ جنبه های مختلف فعلی (در امثلهء فوق متعدی بودن ولازمی بودن) این کلمات در صورتهای مفرد وجمع اشکال مختلف تصریفی ذیل را اختیار کرده اند.

در (۱) سړی — ښځه (صورت اصلی مفرد)

در (۲–٤– ٥ – ٦) سړی– ښځی (صورتهای منحرف مفرد و اصلی جمع)

در (۳–۷ – ۸) سړو– ښځو (صورتهای منحرف جمع)

در (۹) سړیه – ښځی (صورت ندایی مفرد)

در (۱۰) سړیو– ښځو (صورت ندایی جمع)

به مشاهده می‌رسد که در اشکال فوق .

سړی – ښځه (۱) صورتهای اصلی مفرد اند

سړی- ښځی (۲) صورت های منحرف مفرد اند

سړی– ښځی (٤– ٥) صورتهای منحرف مفرد اند که اقتضای نحوی آنها با (۲) فرق دارد .

سړی – ښځی (٦) صورت های اصلی جمع اند .

سړو- ښځو (۷ –۸) صورت های منحرف جمع اند .

سړیه – ښځی (۹) صورت های مفرد ندایی اند .

سړو– ښځو (۱۰) صورت های جمع ندایی اند .

بنا برشواهد فوق اسمای پشتو در مفرد و جمع مذکر و موء نث حالات تصریفی ذیل را دارد :

(۱) یك حالت اصلی در مفرد مذکر و مفرد موء نث .

(۲) و (۳) دوحالت منحرف (یکی در اقتضای ارتباطی دیگر در اقتضای فاعلی ماضی متعدی) در مفرد و جمع مذکر و موء نث .

(٤) یك حالت ندایی در مفرد و جمع مذکر و موء نث .

به نهجی که مشاهده شد زبان پشتو در اسم چهار جنبهء حالت دارد که از لحاظ صرف آنهارا به نامهای ذیل میتوان خواند .

حالت اصلی ، حالت منحرف شماره یك ، حالت منحرف شماره دو ، و حالت ندایی . دستور نویسان تا کنون این حالت را بنابر اقتضاءات نحوی آن بنامهای : حالت فاعلی ، حالت مفعولی ، حالت ارتباطی (یا اضافی یا جری) و حالت ندایی ، خوانده اند

این اصطلاحات جنبه های صرفی را افاده نمیکند بلکه از اصطلاحات نحوی، تا اندازه ای، میتوانند بود. خاتمه های صرفی حالات پشتو اشکال مختلف دارد که ظاهراً آن اشکال به واحد صوتی انجامی کلمات لزوم و محدودیت دارند. چون مقصود نگارنده اثبات جنبه های مختلف حالات پشتو است از تفصیل سایر خصوصیات و علایم صرفی مختلف انواع مختلف اسماء صرف نظر می کند.

۱۰- اشارات :

اکثر زبانها چنان کلمات یا وندها یی دارند که در جاهای مناسب به اشکال مختلف گفته می شوند. دسته‌ای از چنین اشکال را «اشارات» گویند.

پشتو سه قسم اشارات دارد: دغه، هغه، و در بعضی از لهجه‌ها هوغه. تفاوت این سه صورت از لحاظ دلالت آنها بر اشیای نزدیک، دور و دورتر است. دغه به اشیای نسبتاً نزدیک؛ هغه به اشیای نسبتاً دور و هوغه به اشیای نسبتهً دورتر راجع میشود. این سه صورت جنبه‌های حالت اصلی و حالت منحرف دارند ولی برای مفرد و جمع عین صورت به کار می رود. همچنان در حالت منحرت جنبه های جنس تذکیر و تأنیث نیز در آنها نمودار است.

بدینصورت :

	نزدیک	دور	دورتر
مفرد مذکر حالت اصلی	دغه	هغه	هوغه
جمع مذکر حالت منحرف	دغو	هغو	هوغو
مفرد موءنث منحرف	دغی	هغی	هوغی
جمع موءنث منحرف	دغو	هغو	هوغو

بعضی از قیود پشتو نیز واجد همین خصوصیت اند: دلته به محل نزدیک و هلته به محل نسبتهً دور راجع میشود انواع اختلافات اشارات در زبانهای گوناگون تفاوت دارند، چنانچه زبانهای فارسی و انگلیسی صرف دو قسم اشاره با جنبه های مفرد و جمع دارند.

امثله از انگلیسی :

مفرد	*This*	برای چیز نسبته نزدیک
جمع	*These*	برای چیزهای نسبته نزدیک
مفرد	*That*	برای چیز نسبته دور
جمع	*Those*	برای چیزهای نسبته دور

فارسی .

مفرد	این	برای چیزهای نسبته نزدیک
جمع	اینان	برای اشخاص نسبته نزدیک
جمع	اینها	برای اشخاص و اسمای نسبته نزدیک
مفرد	آن	برای چیز نسبته دور
جمع	آنان	برای اشخاص نسبته دور
جمع آن	آنها	برای اشخاص واشیای نسبته دور

چنانکه دیدیم درفارسی ، اشارات جنبه های دوری ، نزدیکی ، مفرد ، جمع وشخصی وغیر شخصی دارد. زبان لاتین سه نوع اشاره دارد اما اختلاف آن مبتنی برخصوصیت دیگری است بدینمعنی که :

Hic غالباً بمعنی نزدیک به شخص اول ؛ *Iste* بمعنی نزدیک بشخص دوم ؛ و *Ille* بمعنی دور از شخص اول وشخص دوم است .

درچنین زبانها از لحاظ ترجمهء آنها مشکلی وجود دارد ـ چنانچه *Hie* لاتین را به / این / و *Ille* را به / آن / ترجمه می توان کرد ، مگر ترجمهء *Iste* به لحاظ قرینه گاهی / این / وزمانی / آن / ـ می تواند بود .

دربعضی زبانها برای اشیای دیدنی وناد یدنی هم اشاراتی هست چون اشیای قابل دیدن نسبت به اشیای ناقابل دید نزدیکتر می باشند ، بنابراین به «این» و «آن» ترجمه می توانند شد . مگرچنین ترجمهء با هدف گوینده یا نویسنده مطابق نیست وگاهی باغرض اصلی گوینده تناقض می دارد .

۱۱- کلمه‌های تعریف (*articles*)

کلمه های تعریف چون اشارات اند. این قسم کلمات در غالب زبانهای جهان زیاد نیستند . بعضی زبانها صرف یکی ، برخی دو وعده‌ای هیچ نه دارند. ممکن است از برای یافتن وجوه معادل چنین اشکال در زبانهای مختلف اشتباهات بزرگی رخ دهد به‌حیث مثال ، در عبرانی در مورد [طلا خوب است] (انگلیسی آن: ***gold is good*** گویند : (*Toob hazaa haab*) (طوب هذذ هب) که در انگلیسی به شکل *The gold is good* ترجمه می تواند شد .

و این خود انگلیسی فصیح نیست ، زیرا در این زبان ***The*** با اسم ماده نه می آید و اگر گاهی بیاید چیزهای معین و خاصی در نظر می باشد . مگر در عبرانی چنان اسمایی هستند که با اسم ماده واسم جمع انگلیسی مطابق اند و در عین حال- *ha* عبرانی با *The* انگلیسی برابر است. در عبرانی تذکیر *ha* در تمام همچو موارد حتمی ، امادر انگلیسی گاهی حتمی و زمان اختیاری است. بنابر این کلمات تعریف در بعض از زبانها مثلاً انگلیسی یك علامهء ساختمانی است ودربعضی دیگر مثلاً عبرانی ، نیست.

یك مثال دیگر از انگلیسی :

1) *a bowl or vessel*
2) *a bowl orVessel*

از جملهء اول چنین فهمیده میشود که ***Vessel، bowl*** مترادف اند و اختلافی بین آنها مرادنیست. از جملهءدوم چنین مستفاد میگردد که ***Vessel,bowl*** دو چیز جدا گانه استند و از ان بر می آید که اگر چیزی ***bowl*** باشد آن چیز ***Vessel*** نیست. این تفاوت در دو جملهء مذکور در فوق به علت ذکر و حذف کلمهء تعریف [*a*] پدید آمده است در پشتو وفارسی کلمات تعریف وجود ندارد. در پشتو معرفه ونکره از اقتضاءات نحوی معلوم میشود ، مثلاً :

کتاب می راووړ. در این جمله « کتاب » معرفه است زیرا گوینده وشنونده هر دو درباره‌ء آن معلومات دارند ولی چنانکه دیده می شود کلمهء تعریف ذکر

نشده است ولی اگر گفته شود: یو کتاب می واخیست. دراینجا کتاب /نکره است یعنی معلوم نیست چگونه و کدام کتاب مگر دراینجا کلمهء /یو /که معادل /a/ انگلیسی میتواند بود ذکر شده است. زبان فارسی از این لحاظ عیناً مانند پشتو است مثلاً :

کتاب را خریدم (در زبان گفتار: کتاب، خریدم) درینجمله «کتاب» معرفه است. در جمله یک کتاب خریدم کتاب نکره است یك صورت دیگر نکره در فارسی جنبهء تعریفی دارد و با علامهء (ـی) که در آخر اسماً آید بیان می شود مانند :

کتابی خریدم.

۱۲ـ موقف اجتماعی :

در اکثر زبانها یك جنبهء دیگر نیز هست که در محاورات به لحاظ موقف اجتماعی و حیثیت اشخاص ذکر می شود. این جنبه به گونه گون صورت مستعمل است. به حیث مثال در زبان تبتی، چنان کلمات مشابهی، یا عین کلمات، وجود دارند که در معنی متفاوت نیستند، مگر صرف آنگاه به کار روند که با افراد مشخص یا در باب آنان سخن گفته شود. مثالهای زیر را که یك سانی معنوی و تفاوت لفظی در آنها مشهود است ملاحظه کنید :

	عادی	مشخص
سر	*go*	*U*
فکر	*Sampa*	*gongpa*
آب	*Chhu*	*Chhuab*
گریه	*nguwa*	*shampa*

در پشتو این جنبه نه بوده، مگر به تدریج شاید به تقلید از دیگر زبانها استعمال آن رایج شده است؛ چنانچه در مواردی چند از برای اشخاص مفرد مشخص ضمایر وافعال را به صورت جمع به کار برند مانند.

	عادی (جمع)	مشخص (مفرد)
پشتو	موږ	موږ
فارسی	ما	ما
پشتو	تاسی	تاسی
فارسی	شما	شما
پشتو	وخوری!	نوش جان کړی!
فارسی	بخورید!	نوش جان کنید!

ویا مثالهای زیر:

	عادی	مشخص
پشتو	په وړاندی	به حضور، به خدمت
	هو	بلی!
	ووژل شو	شهید شو
فارسی	کشته شد، مرد	وفات یافت، شهید شد
پشتو	مړشو	وفات‌شو

در نگارشهای وخطابه های ادبی ورسمی فارسی، گاهی شخص اول خود را غایب قرار میدهد مثلاً به عوض من گفتم کلمهء این جانب را به کار برند وقس علی هذا.

در بعضی از زبانها انواع استعمال چنین صورتها اغلاق بیشتر دارد ودرموارد معین توسط حیثیت متمام ودرجهء گوینده شنونده یا هردوی آنان محدود ومشروط می گردد.

۱۳ــ تلخیص ونتیجه بحث:

دراین بخش دیدیم که بعضی ازجنبه های صرفی بانوعی ازکلمه های عده ای اززبانهاپیوستگی لازمی دارد؛ مانندعدد که دردسته‌ای اززبانها اساساً جنبهءاسم

است و همچنان دیدیم که در زبانهای پشتو وفارسی عدد نه تنها جنبهء اسم بلکه جنبهء فعل نیز است.

این نکته را همواره به یاد باید داشت که چنان جنبه هایی را هرگز نتوانیم یافت که در تمام زبانهای جهان خصوصیت لازمی وحتمی یك نوع کلمات باشند. هر زبان دارای ممیزات جداگانه است واگرچه بعضی از زبانها جنبه های مشابه یایك سان بدارند، برخی دیگر که با کلتور وثقافت جداگانه ای پیوستگی بدارند خصوصیات لسانی جداگانه می دارند.

بنابراین اگر بخواهیم زبانی را تدقیق کنیم یا آن را به سوی تکامل تحول دهیم، باید خصوصیات آنرا در خود همان زبان ودر داخل همان زبان در گفتار گویندگان واقعی آن جستجو کنیم واشخاص را اساس تحقیقات ومطالعات خود قرار نه دهیم که گویندگان واقعی آن زبان نه باشند یا از آن اطلاع کافی ندارند. هر زبان دارای ممیزات مختص به خود است واز لحاظ جنبه های تصریفی ایکه در این مقال به نحوی مختصر شرح گردید با زبانی دیگر، گاهی کم، زمانی زیاد ولی همواره وبه طریقی اختلاف دارد.

تذکر لازم:

در نگارش این مقاله از کتاب:

An Introduction to Descriptire Linguistics تالیف

H. A. Gleason ص ص ۱۴۳–۱۵۷؛

چاپ *Henry Holt and Company، New Yark*، سال ۱۹۵۶ اقتباسات واستفاده های زیاد به عمل آمده است (الهام).

* * *

سیدسلمان ندوی ترجمه و تلخیص داکتر علمی

زندگانی عایشه

رضی الله عنها

— ۳ —

یک روز یازده خواهر خوانده ملاقات کردند .

وقرار گذاشتند تاهرکدام افسانه خودرا بدون اندك تصرف بگوید . افسانه آنان چنین آغاز گردید :

اولی گفت : شوهرم مانندگوشت شتراست که درفراز کوهی باشد که هیچ کس را بآن دستیابی نباشد . وگوشت آن هم پسند نیاید .

دومی گفت : میل ندارم حال شوهرم را بگویم زیرا آنقدر طولانی است که اگرآنرا خلاصه کنم بیم آن میرود که احوال ظاهروباطن اورا بیان نتوانم .

سومی گفت : شوهرم بسیار ممسک است . اگراظهار نمایم بایدطلاق بشوم واگر خاموش بمانم درآنگاه باید درزمره ی میرمن ها محسوب نگردم .

چارمی گفت : شوهرم مانند شب حجاز است که نه گرم باشد ونه سرد نه خوف دارد نه ملال .

پنجمی گفت : چون شوهرم بخانه میشود پلنگ میگردد و چون بیرون میرود شیر میشود چون وعده میکند دیگر حاجت پرسان ندارد .

ششمی گفت : چون شوهرم طعام میخورد ، هرچیز را میخورد ، وچون می نوشد تمام آنرا می نوشد وچون میخوابد ، هرچیزرا بروی خود می کشد .

هفتمی گفت : شوهرم کودن است. گاهی سرش میشکندو گاهی چیزدیگر رامی شکند.
هشتمی گفت : شوهرم درتماس مانندخرگوش (یعنی ملایم) ودر رایحه چون زهر است
زن نهم گفت : شوهرمن قصر بزرگ دارد . امیراست. شمشیر در از دارد.
وکثیر الرماد است .

زن دهم گفت: شوهرمن ما لک است . قافله بزرگ دارد .مقدم مهمان را انتظا رمیکشد بهر تقریبی آماده ذبح اشتر است .

زن یازدهم گفت. اسم شوهرمن ابوزرع است .ابوزرع گوشهایم را بازیورات وبازوانم را باچربی انباشته. ودل مرا بانشاط ومسرت مالامال ساخته . مرا ازکلبه چوپان بیاورد ولی در کوشك عالی مرا جای داد، اسپهای تیزرو وکنیزان خوبروی واشتران مست برایم مهیا کرد. از سخنم بدش نمی آید بااستراحت تابامداد میخوابم مادر ابوزرع بقچه پر از لباس دارد . ودرمنزل بزرگ بسرمیبرد . وپسر ابوزرع چون میخوابد مانند شمشیر برهنه می نماید . ودختر ابوزرع فرمانبردار والدین خود است. وموجب رشك انباق است. کنیز ، ابوزرع رازخواجه اش رافاش نمیسازد، در مصرف غله اصراف نمی نمایدو منزل ربافضولات آگنده نمی گرداند.

حضرت محمد(صلعم) این داستانرا می شنید وحضرت عایشه اظها رداشت من برای تو چون ابوزرع جهت دم زرع است . چون باین داستان مانند دلدادگان گوش میدادند که ناگاه آواز آذان بیامد آنحضرت از جای برخاست وحضرت عایشه گفت پیغمبر چنان می نمود که هرگز بامن معرفت ندارد .

صرف طعام :

حضرت محمد با همسرش یکجاروی یک سفره حتی دریك ظرف طعام صرف میکردند. روزی حضرت شان مشغول طعام بودندکه حضرت عمر بیامد آنحضرت (صلعم) اورا بنان دعوت نمودو هرسه باهم یکجاطعام صرف نمودند . در وقت طعام قلب آنان از عشق ومحبت جاویدانی مالامال میبود . چون شبها در منزل حضرت پیغمبر شمعی ، افروخته نمیشدبنابران در تاریکی نان میخوردند.

روزی یک همسایه ایرانی از آنحضرت (صلعم) دعوت فرمود. و حضرت محمد پرسید عایشه هم مهمان است. ایرانی گفت خیر. حضرت محمد (صلعم) دعوت اورا مسترد کرد میزبان دوباره خدمت آنحضرت (صلعم) شد و باز حضرت محمد پرسش اولی خودرا تکرار کرد مرد ایرانی باز گشت. کرت سوم میزبان نزدیك آنحضرت شد و اظهار کرد عایشه هم مهمان است. درآن وقت حضرت محمد (صلعم) باعایشه یکجا مهمان همسایه ایرانی خود گردیدند.

همسفری

چون آنحضرت (صلعم) درسفر ها یکی از همسرانش را همراه میداشت بنابر ان انتخاب آنان بصورت قرعه بعمل میآمد. باین ترتیب حضرت عایشه در اکثر سفرها شرف معیت آنحضرت (صلعم) را داشتند. حضرت عایشه در درغزوه بنی مصطلق حضور داشتند و درهمین جابود که واقعه نادرست و دردناك افك بوقوع پیوست. هم چنان حضرت عایشه (رض) درحدیبیه، وحجة الوداع همراهی و هرگرامی اش راداشتند. آنحضرت (صلعم) چون باسپ سواری و تیر اندازی علاقمند بودند، بنابر ان اصحاب و یاران خودرا باین سپورت تشویق میکردند و در سفرها با حضرت عایشه (رض) اسپ دوانی می نمودند.

ناز وادا

طنازی و ناز فطرت آن است. و امواج دریای بیکران محبت در طبیعت مخصوص زنان نهفته است. آنحضرت (صلعم) زنان خودراناز میدادو از غایبان نیکویی یادمیکرد از خدیجه که همسر بسیار مهربان او بود، پیوسته یاد میکرد وی از عمل حضرت پیغمبر بر دیگران که مدعی عشق و محبت حضرت پیغمبر بودند سخت تمام میشد و ازین رهگذر بسیار رنج میبردند. یك کرت درحضور حضرت عایشه ازحضرت خدیجه بسیار به نیکویی یاد کرد، بر حضرت عایشه سخت تمام شده گفت: از آن زن سالخورده قریش که مدتها است چشم از زندگی پوشیده باربار یاد مینمایید در حالیکه همسران بهتر نصیب شما شده از این گفتار تغییری در رخسار حضرت

پیغمبر نمودار شد وفرمود خدیجه همسری بود که نخست از دیگران ایمان آورد وبر پیغمبر هم اظهار تصدیق نمود. در ایام عسرت وتنگدستی یار و غمگسارم گردید وخداوند از برکت او چشم مرا بوجود فرزندان روشن گردانید. در حالیکه سایر همسرانم مرا از وجود این نعمت برخوردار ساخته نتوانستند.

یک روز، یک زندانی گرفته رود رحجره عایشه زندانی شد. درین هنگام حضرت به پیغمبر (صلعم) با زنان خود گرم مصاحبه بود. زندانی فرصت را غنیمت شمرد وفرار رابر قرار ترجیح داد. چون حضرت پیغمبر (صلعم) از زندانی خبردار شد بعایشه گفت محبوس از حجره توفرار کرده ودستهای تو قطع خواهد شد. این بفرمود واز حجره بیرون شدند. ولی با ثر جستجوی اصحاب زندانی دوباره گرفتار گردید. همینکه حضرت محمد(صلعم) اندرون حجره شد، مشاهده کرد عایشه بدستهای خود متوجه است.

حضرت محمد (صلعم) پرسید، عایشه چه میکنی، گفت میرود دستهایم قطع شود. آنحضرت متأثر شد وبحق او دعا خیر نمود.

گاهی حضرت محمد فرمود: این عایشه هنگامیکه تو بامن خشنود ویامغموم باشی بدان پی میبرم چون ناراضی باشی بخدای ابراهیم ودر آوان خشنودی بخدای محمد سوگند یاد مینمایم. عایشه عرض کرد یارسول الله صرف از زبان نام را میگذارم.

اطاعت عایشه ازشوهر

اگرچه عایشه درخانه خود خدمه هم داشت ولی بازهم تمام امور منزل را خودش انجام میداد. خمیر میکرد وآنرا زغاله مینمود طعام میپخت وبستر را ترتیب میداد آب وضو را میاورد. قلاوه اشتررا میبافت. موی آنحضرت (صلعم) راشانه میزد وبربدن مبارک عطر میپاشید لباس را بادست خود میشست بهنگام خواب مسواك وآب بالای سر حضرت محمد (صلعم) میگذاشت مسواك را پاك میکرد ودر بهداشت آن مجاهدت میورزید حرمت مهمان مینمود.

جوهر حقیقی زن در فرمانبرداری شوهر نهفته است حضرت عایشه در

طول نه‌سال زندگی زناشوهری از هیچ کدام امر شوهرش پهلو تهی ننمود یک روز حضرت عایشه با اشتیاق تمام پرده مصور بدروازه خود بیاویخت، چون حضرت پیغمبر بدید متأثر شد عایشه سبب اندوه‌شوهر پرسید، آنحضرت فرمود درخانهء که تصویر باشد فرشته داخل نمیشود، عایشه بمجرد شنیدن این‌مسأله فوراً پرده را پاره پاره کرد ودور بیفگند.

احتمال‌میرود بسیاری از میر منهایی رامیتوان‌سراغ داشت‌که در زندگی زناشوهری باحضرت عایشه برابری کنند ولی اطاعت اصلی در آن است‌که زن باید پس از مرگ شوهر هم‌ازگفتار او فرمان بردواین سجیه‌عالی‌بیشتر درعایشه سراغ میشود. یک‌روز کسی بحضرت عایشه پارچه‌و وجه‌نقد بیاورد نخست آنرا مسترد ولی بعد پذیرفت‌واظهار داشت‌درین‌مورد فرموده آنحضرت (صلعم) بیادم آمد. هنگامیکه حضرت‌عایشه درعرفه باوجود گرمای‌شدید روزه‌داشت یکنفربا و مشوره داد تاروزه اش را افطار نمایند ولی‌حضرت‌عایشه انکار نموده گفت آنحضرت (صلعم) فرموده‌هرآن کسیکه درعرفه روزه بگیرد گناهان یکسال‌اومعاف‌خواهد گردید.

یک کرت، زنی‌نزدیک اوشد وپرسید ای ام‌المومنین حنا چگونه‌است‌عایشه گفت محبوب‌من رنگ آنرامی‌پسندیدولی بوی آن خوشش‌نمی آمد بروحنا بزن واستعمال آن حرام نیست.

زندگی مذهبی:

منزل عایشه خلوتکده حضرت‌محمد(صلعم) بود. این منزل ازهرنوع شکوه وجلال ظاهر پرکنار بوده وباشندگان آنهم تمام علایق زندگی‌مادی‌را پس پازده بودند وبا نشاط وقناعت درآن می زیستند. چگونگی زندگی را دراین خلوتکده ملکوتی‌ازخلال این وقایع بخوبی میتوان درک کرد.

معمولاً وقتیکه حضرت محمد (صلعم) بمنزل تشریف می آوردن چنین ابلاغ میکردند «اگر اولاد آدم دو وادی‌مال داشته باشد حرص اوبدان

قناعت نکرده وادی سوم مال رامیخواهد ، تنها خاك گور دهن حریص او را پرخواهد ساخت . »

خداوند (ج) میفرماید: تمول را جهت ستایش خود ، و امداد مساکین آفریده‌ام. هر آنکه متوجه خدا (ج) شود او تعالی نیز متوجه اوخواهد گردید. حضرت محمد (صلعم) عبارات فوق را بزبان میراند و بدان وسیله میکوشید تا خانواده اش را با بی ثباتی دنیای مادی ملتفت بگرداند. پس از ادای نماز عشا دهن را مسواك و بخواب میرفتند بعداً بیدار میشدند و نماز تهجد میگذاردند در اخیر شب حضرت عایشه را نیز بیدار میکرد و حضرتش یکجا با حضرت محمد (صلعم) بعبادت مشغول میشدند . در سپیده بامداد سنت صبح را ادا و بعداً روی بستر می خفت و با حضرت عایشه صحبت میکرد و کمی پسانتر جهت ادای نماز فرض به مسجد تشریف میبردند . گاهی هم حضرت محمد شب زنده داری میکردند و هر دوی ایشان تا بامداد بعبادت وستایش خداوند تعالی مشغول میشدند . حضرت محمد سوره های طولانی بقره ، آل عمران ، و نساً میخواندند در سوره های ترس و خوف بخداوند التجا میکرد و در آیات رحمت لطف و مرحمت خداوند را آرزومند میشد باین ترتیب شب هم شب را در عالم معنوی صبح میکردند. چون غالباً روزه دار میبودند در عشره اخیر رمضان حضرت پیشوای اسلام در مسجد نبوی اعتکاف و گاهی هم حضرت عایشه همراهی شوهرش را میکرد حضرت عایشه در سال یازدهم هجرت با حضرت پیغمبر به مقصد ادای حج بخانه خدا شد .

چون حضرت محمد (صلعم) از غزوه تبوك با فتح و پیروزمندی مراجعت فرمود ، حضرت عایشه جهت خشنودی شوهر خود ، پرده مصور و رنگینی ترتیب و بدر خانه بیاویخت از دیدن آن وضع حضرت محمد (صلعم) دگرگون شد ، حضرت عایشه ملتفت گردید و از آنحضرت (صلعم) پوزش طلبید حضرت پیغمبر فرمود ای عایشه! خداوند جهت تزیین گل و خشت بما خواسته نداد. پوشیدن لباسهای ابریشمی و استعمال زیورات طلائی برای زنان مسلمان مباح است

وحضرت محمد (صلعم) طبعاً باعلایق زندگی مادی اظهار تنفر می نمودند یك دفعه حضرت عایشه چوری طلائی بپوشید حضرت پیغمبر فرمود آنرا شکستانده عوض آن چوری نقره ء بپوشید ورنگ زعفران برآن بزنید.

حضرت عایشه میگوید پیشوای اسلام اورا از استعمال پنج چیز ممانعت کرد لباس ابریشمی زیور طلائی ظروف طلاونقره نهالین نرم سرخ، لباس کتان آمیز ابریشمی حضرت عایشه سوال کرد اگر اندك طلا را جهت بستن مشك نگهداشت درآن کدام تردیدی است؟ فرمود خیر. نقره را باید زعفرانی نمود.

طوریکه گفته آمد حضرت محمد (صلعم) درخانه اصول مردم داری را بصورت عمل بحضرت عایشه میاموخت. یك روز حضرت عایشه خمیر میکرد ونان می پخت، که حضرت محمد (صلعم) تشریف آورده، مشغول عبادت گردید وحضرت عایشه را خواب ربود که ناگاه بز همسایه آمده آنرا خورد حضرت عایشه خواست اورا بزند که حضرت محمد (صلعم) ملتفت گردیده فرمود ای عایشه به همسایه آسیبی مرسان.

عربها بخوردن سوسمار عادت داشتند یك کرت مردی بحضرتش سوسماری تقدیم کرد. ولی حضرت پیغمبر از خوردن آن استنکاف ورزید حضرت عایشه گفت آنرا به فقرا بدهید. فرمود: خوردن چیزی را که خود نمی پسندی بر دیگران روا مدار.

عایشه در برابر انباق

برای زن. در دنیا تلخترین چیز وجود انباق است. حضرت عایشه گاهی هم باهشت انباق باکمال محبت وصمیمیت بسر برده است.

حضرت محمد (صلعم) پس از وفات خدیجه بنابر عوامل مختلف ده زن اختیار نمودند از آن جمله ام زینب که درسال سوم هجری با حضرت پیغمبر ازدواج کرد محض دو ویا سه ماه زنده بود ولی سائر همسران حضرت پیغمبر تا رحلت وی با حضرتش یکجا می زیستند. همسران حضرت محمد (صلعم)

درسالهای مختلف ذیل بآنحضرت از دواج کردند و ازآن برمیا یدکه حضرت عـایشه چندین سال انباقهای متعدد داشت.

نام	سال نکـاح
۱ — سوده بنت زمعه	۱۰ نبوت
۲— حفصه دخترفاروق اعظم	۳ هجری
۳ — ام سلمه	٤ هجری
٤ — جویریه از اشراف نبی مصطلق	٥ هجری
٥ — زینب بنت صحبش قریشی	٥ «
٦ ام حبیبـه بنت ابی لغیان	٦ «
۷ — میمونه	۷ «
۸ — صفیه ازنجیب زادگـان خیبر	۷ «

اگرچه حضرت خدیجه سالها قبل از ازدواج عایشه وفات کرده بود ولی در خاطرآنحضرت (صلعم) پیوسته زنده بوده وهمه وقت از او به نیکویی یادمیکرد حضرت عایشه میگوید نسبت بتمام همسران حضرت پیغمبر از خدیجه بیشتر رشک میبردم، زیرا حضرت محمد بکرات از او یادمی نمود. آنحضرت (صلعم) سال یك مرتبه بنام او قربانی میکرد وبتمام خواهر خوانده هایش تحایف میفرستاد حضرت عایشه هم از نجابت وبزرگواری حضرت خدیجه انکاری نداشت. زیرا حضرتش ازیاری و معاونت اوبا حضرت پیغمبر یاد ها کرده.

حضرت سوده وحضرت عائشه بفاصله یکسال بعقد نکـاح حضرت محمد (صلعم) درآمدند ولی عایشه پس ازنکاح تقریباً سه سال ونیم درمنزل پدرش بسربردودرطول آن مدت سوده یگانه همسر پیشوای اسلام بود. چون درسال اول هجری حضرت عایشه بمنزل پیغمبر آمد سوده انباق او بود. اگرچه احتمال وقوع تصادم واختلاف نظرورنـج وکدورت خاطرمیان آنان انتظار

برده میشد ولی برعکس هردوی آنان با کمال صمیمیت ودوستی زندگی میکردند ودر امور منزل باهمدیگر مشورت می نمودند .

حضرت حفصه درسال سوم هجری با حضرت محمد (صلعم) ازدواج کرد وبدین صورت تقریباً هشت سال انباق عایشه بود . ولی بین هردوی آنان روابط حسنه لطف ومحبت برقرار ودر برابر سایرهمسران حضرت محمد (صلعم) از یکدیگر خود پشتیبانی میکردند ودر مسائل زناشوهری آماده ایثار میشدند.

در عقل و هوشمندی بعد از حضرت عایشه ، حضرت ام سلمه برتمام همسران حضرت پیغمبر برتری داشت . درموقع قرارداد حدیبیه بآنحضرت مشورت بداد ودرمسائل فقه وفتاوی نیز بعدازحضرت عایشه رتبت اول راحائز است. عمرش نیز بسیار بود وحضرت محمد (صلعم)از وی اظهار قدردانی میکرد و بندرت بین او وحضرت عایشه کدام کدورت خاطر واختلاف نظر بعمل آمده است.

بین حضرت جویریر و حضرت عایشه هم مناسبات نیکو برقرار بود اگرچه در اوایل ملاحت وزیبایی او سبب رنجش خاطر او شد ولی حضرت عایشه پسانتر ملتفت گردید که حسن باطنی برزیبایی ظاهری برتری دارد .

حضرت زینب دخترعمه حضرت محمد (صلعم) میرمنی بودتند خوی وبهمین سبب ازشوهر اولی خود طلاق گرفت. بواسطه قرابت نسبت بتمام همسران حضرت محمد رابطه نزدیکتر داشت. حضرت عایشه میگفت نسبت، بتمام همسران پیغمبر زینب بامن رقابت میکرد .

حضرت محمد (صلعم) درعشر اخیر رمضان اعتکاف میکرد و حضرت عایشه هم باپیروی ازآنحضرت(صلعم) بصحن مسجد خیمه میزد ومعتکف میشد . چون وقت مذکور فرارسید آنحضرت (صلعم) اعتکاف کرد وحضرت عایشه هم حسب پیشین در صحن مسجد خیمه زدو اعتکاف کرد .

حضرت حفصه هم باجازه شوهر باین عمل نیک اقدام کرد. چون حضرت زینب شنید او هم باین عمل متشبث شد. بامدادچون حضرت محمد (صلعم) خیمه

های متعدد را در صحن مسجد ملاحظه فرمودنداظها ردا شتند او هم ازخلوص نیت با ین عمل اقدام کرده ـ تمام خیمه ها را بکندند وسال دیگرماه اعتکاف را عوض کردند .

اسباب وعللی را که دربالامتذکرشدیم ، هرگزموجب عداوت وکینه بین همسران آنحضرت (صلعم) نمی گردید. وچون زن بپاس طبعیت بشری هرگز نمی خواهدمحبت شوهرش را کس دیگر مناصفه نماید، باین خاطر گاهگاهی بین آنان تأثر رخ میداد که آنهم موقتی وظاهری میبود درحقیقت آینه خاطر ایشان را زنگار کدورت مکدر نمی نمود چون زینب همسر آنحضرت (صلعم) شد ، عایشه قدوم اورا تهنیت گفت .

یکعده ازتبه کاران مدینه برحضرت عایشه تهمت بستند وخواهرحضرت زینب هم بپاس حرمت همشیره اش بدسیسه جعل کاران همساز شد ، ولی حضرت زینب هرگز بخطا نرفت هنگامیکه حضرت محمد (صلعم) نسبت بعایشه ازاوبپرسید ، حضرت زینب اظهار داشت سوای خوبی چیز دیگر نسبت باو نمیدانم حضرت عایشه پیوسته احسان اورا باشکران یاد میکرد .

یك روزحضرت زینب ؛ حضرت صفیه رایهودیه گفت حضرت محمد(صلعم) از وی برنجید ودوماه تمام باوگپ نزد بالاخره حضرت عایشه وساطت کرد وحضرت پیغمبر بخاطر عایشه بروی بخشید .

اگرچه بین حضرت عایشه وحضرت زینب گفتگویی رخ داده بودولی حضرت عایشه باحسن نیتی که داشت اورا چنین می ستود حضرت زینب نسبت بتمام همسران حضرت محمد (صلعم) دربرابر آنحضرت (صلعم) بامن دعوی قدرو منزلت میکرد . هیچ میرمنی را نسبت بحضرت زینب دیندار ، پرهیزگار ، راست گفتار وفیاض ندیده ام. وهم اوست که تقرب خداوند را بیشرمی جوید ولی اندك تند خوی است که زود به پیشه خود ندامت می کشید .

بین حضرت ام حبیبه وحضرت عایشه اختلاف و موافقت رخ نداد ولی

حضرت عایشه درآوان مرگ حضرت ام حبیبه برای او دعا خیر کرد. مناسبات حضرت میمونه وحضرت عایشه هم خوب بوده وچون حضرت میمونه چشم اززندگی پوشید حضرت عایشه اظهار کرد میمونه نسبت بتمام ما پرهیزگارتر بود.

حضرت صفیه که سه سال همسر آنحضرت (صلعم) بود در پخت و پز نیکو سلیقه داشت یك روز هر دوی آنان بحضرت محمد (صلعم) طعام می پختند طعام حضرت صفیه زود تر تهیه گردید و بحضرت محمد (صلعم) فرستاد حضرت عایشه چین برجبین فگند و ظرف را شکست. حضرت محمد (صلعم) بخدمه گفت عایشه متأثر شده. چندی بعد عایشه برکردار خود ندامت کشید وجهت کفاره جرم خود، ظرف نو بحضرت صفیه خرید.

(باقیدارد)

Jamalud-din was a prolific writer. He wrote letters, spoke much, and thereby transformed into miniature Jamal-ud-din all those who came into contact with him. He never claimed to be a leader or a renewer, yet no one in his time has stirred the soul of Islam so deeply as he did. His spirit is still working in the world of Islam and nobody knows when and how it will end.

Jamal - ud - din is the author of many book's, most important among these being his treatise " In Reply to the Naturalists", published in India, in the year 1879 in the Urdu language. Sheikh Abduhu translated it into Arabic and it was printed several times. In the first chapter of his book Jamal-ud - din expounds Darwin's theory of evolution and then sets forth various arguments against it. A French translation of this valuable work by M. Goichon appeared in 1942 under the the title "Refutation des Materialistes".

Jamal-ud-din's personality permeates through his writings and as he was deadly opposed to western imperialism, his writings contain some bitter criticisms and comments of British atrocities in various parts of the world. The fiery temperament of the Sayid, his indomitable will and courage could not be lulled or subdued by British gold or repressions.

Istanbol was to remain his home for the rest of his life. He accepted the invitation of Sultan Abdul Hamid a second time and moved to his court at Constantinople. In the beginning all went well with him and he was raised to the nobility. But Sayid's sharp criticism of Abdul Hamid's government, his demand for reforms, and especially his denunciation of the conservative Ulama could not be ignored or tolerated. Gradually he came to be treated as a political prisoner and was not allowed to move freely or leave the country. A terrible disease kept him from writing and he ceased to take an active part in social gatherings. Confined to his bed, the malady increased until it culminated in his death in 1897. Some even think that he was secretly done away with and was poisoned by the orders of the Sultan. He was buried at the Turkish capital, but in 1944 his remains were removed to Kabul and interred within the campus of the Kabul University, where a fine mausoleum is being built over it.

on religion and politics and thereby attained world-wide fame in the literary circles.

Jamal-ud - Din was a man of a quite different stamp a versatile genius, an outstanding leader and politician, an eminent writer and a fearless journalist and orator. He was one of the most advanced Muslims of his time, both in religious thought and action. A perfect master of nearly all the important Muslim languages, and endowed with the most winning eloquence, his restless soul could not remain content or confined to one place. He migrated from one country to another, making fiery speeches, expounding his philosophy, calling upon Muslims to rise up to their present needs and responsibilities, and unite against western imperialism. The extent of his influence either in the past or in the present world is yet to be properly gauged. Some of the prominent men and leaders In India, Egypt, Iran and Turkey came under his influence and were proud to be called his followers. Some of the greatest theologians of the time, such as Mufti Sheikh Mohammed Abduhu and quite a large number of the men of younger generation, who later became great political leaders, such as Zaghlol Pasha of Egypt, were among his disciples.

But among Jamal-ud Din,s disciples, however, it is Abduhu who tops the list and deserves special notice. Like his grand master, his first objective was really a revolt against the rigidity of the Ulama. He was in favour of a fresh orientation of the Faith and a freedom to reinterpret the Islamic law in the light of advancing experience. He was a man of great breadth, independence and nobility of mind, and even as a young teacher in Al - Azhar University, he had tried to introduce a broader and more philosophical concepts of religious education. Later in exile he collaborated with Jamalud-din in a serious religious, semi-political journal called "Al Urwatul wusqa" to which a reference has already been made. In 1888 he returned to Egypt, and then in spite of strong opposition from the conservative Ulama and political opponents, he exerted by his character and his teaching an immense influence upon the new generation. Abduhu was like his teacher a modernist in the sense that he urged the pursuit of modern thought, confident that in the long run it could not undermine but only confirm the religious truth of Islam.

what was going on in his motherland, decided once more to leave Afghanistan. He came to India, but the British would not allow him to stay there for a long time. His controversies with some of the Indian leaders, including Sir Sayid Ahmad Khan, the founder of the Muslim College at Aligarh, and his activities in political field soon made Jamal-ud-Din a *persona non grata.* It was at this time that news was brought to him that Azam Khan, Sher Ali's brother and rival, had the upper hand and was in possession of Kandahar. He left for Afghanistan and was warmly received by the new Amir at the last mentioned place. But Azam's triumph was shortlived. A year later Sher Ali was able to take Kandahar and Kabul and establish his authority over the whole of the country. The Sayid, though warmly received by the Amir, did not wish to stay there any longer.

He came to India a third time, again to be ordered to leave the country. The Sayid went to Egypt, then in the throes of a great crisis. He was very much upset with the general degradation of the Egyptians and set up his mind to launch his programme of reforms. This brought him into conflict with the Ulama. A large number of them rose against him, and seeing their influence at a low ebb, called him a renegade, a rebel against Islam. The political clique, afraid of the growing influence of the Sayid, joined hands with the Ulama and forced Jamal-ud-Din to leave the country. He wanted to go to Hejaz, but at the invitation of the Porte,proceeded to Constantinople (now Istanbol).The Caliph and his minister received the Sayid with every mark of respect. This aroused the jealousy of Hassan Fahimi Effendi, Sheikhul-Islam, who finding his influence fastly declining, excommunicated him. The Sayid had no choice but to leave the country. Thus began his sojourns to Iran, Russia, France and England. Nasirud-din, Shah of Persia, at first treated him with every mark of respect. But gradually their relations got strained. The Shah would not listen to his counsels and would say, "You have nothihg but complaints and criticisms of my government. Like a dove you are cooing all the time." At Paris, the Sayid started an Arabic paper "Urwatul wusqa" with the cooperation of his Egyptian friend and student, Sheikh Abduhu. It was here that he had discussions with some of the prominent Franch and English scholars

eight years old. He was one of the Afghans who went to a mosque, squatted on the floor in the presence of a mulla and learnt his lessons. He studied theology, Muslim jurisprudence, rhetoric, philosophy, metaphysics, astronomy, mathematics, geometry, medicine and Arabic. One of his tutors was Sayid Mahir bin Ali, a man of no mean reputation. Sayid Jamal-ud-Din was an intelligent student and from the very beginning he took a keen interest in his studies. Within a short time the Sayid made great progress and was able to speak Arabic fluently. In 1856, when the Sayid was no more than eighteen years old, his family was allowed to return to their home in Kunar.

A few days later Jamal-ud-Din lost his father.It was a shock that so unhinged his tender mind that he decided to bid farewell to his native-land and go to Mecca on pilgrimage. On his way to Arabia, he stayed in India for a year and a half.This time was utilised in learning English, which stood him in good stead in his later life. At Mecca the Sayid had an opportunity to meet the Muslim leaders and elite from all over the world and discuss with them some of the important problems which had led to the general degradation of the Muslim world. With the collaboration of some of them he laid the foundation of a society, whose aim was to fight imperialism and to adapt Islam to the rapidly changing conditions of the world.

Returning to his homeland in 1861, the Sayid met Amir Dost Mohammed Khan at Jalalabad. The Amir, being very much impressed by his vast knowledge, made him one of his chief counsellors. The Sayid accompanied the Amir on his expedition to Herat, then held by Sultan Ahmad Khan, son-in-law and nephew of the Amir. After a siege of full ten months, and at a time when Sultan Ahmad and his wife were both dead, the Amir took possession of Herat. But he was not destined to live long and reap the fruits of his victory. A few days later the Amir died at Herat and was buried at Gazar-Gah. His untimely death paved the way for another civil war. 'Sher Ali, his third son, whom he had nominated his successor' came to the throne. Like his father he, too, appointed the Sayid as his chief counsellor. But Sher Ali from the outset was beset with innumerable difficulties. The numerous sons of the deceased monarch would not accept him as their king and rose against him in various parts of the country. The Sayid, being disgusted with

destruction of Baghdad by the Mongolian hordes, they became extremely conservative, fatalistic and pessimistic and would not allow any freedom of judgment or adaptation. The masses of Islam were swayed by the kind of mysticim which blinked actualities, enervated the people and kept them steeped in all kinds of superstition. From its high state as a source of spiritual education and inspiration, mysticism had fallen down to a mere means of exploiting the ignorance and the credulity of the people. It gradually and invisibly unnerved the will of Islam and softened it to the extent of seeking relief from the rigorous discipline as dictated by shara - Muslim law.

It was on the Afghan soil that the first general reform movement took place on a dual character . On the religious side , it appealed for the purification of religious belief and practice , and raising of the intellectual standard, extension and modernization of education. On the political side, it aimed at raising the standard of living, removing the causes of division between the Muslims and uniting them in defence of the Faith. Strange it is that the protagonist of these two very important movements was an Afghan, Sayid Jamal-ud-Din by name, who had never been to a school on modern lines. Moved by the moral and material chaos of the Muslims all over the world, he rose in revolt against the rigidity of the Ulama and called Muslims to the broad daylight of the modern world. His mission was to open the eye of the Muslims to the spirit of Islam which aimed at the conquest of matter and not flight from it. His untiring campaigns throughout the Muslim world had far reaching results and profoundly stirred Muslim and helped awakening East against European imperialism. At the same time his efforts and views contributed to a large extent to the Arab rising, the Persian revolution and the revolt of the "Young Turks" against Sultan Abdul Hamid's despotism.

Sayid Jamal-ud Din Afghani was born in Afghanistan in the year 1839, at a place called Assadabad, in the Kunar valley, not far from the modern city of Jalalabad. His father Sayid Safdar was an eminent scholar and a man of great influence. Up to the coming of Amir Dost Mohammed Khan to power, he was the independent ruler of his principality. The Amir had him removed to Kabul. At this time Sayid Jamal-ud-Din was hardly

of dismemberment was going on within the country such as had gone on in Germany during the middle ages under the feudal system.

Persia, Turkey's next-door neighbour, was not in a better position. Since the beginning of the nineteenth century it had become a bone of contention between England, Russia and Napoleon. Some of her richest provinces such as Georgia, Mingrelia, Daghistan, Shirwan, Karabagh and Talish were successfully severed from it and she was made to sign the humiliating treaty of Gulistan in 1813.

In India the British by this time had overrun the greater part of the country, reaching the Satluj in the north, and were now busiy planning to annex the Panjab, held by the Sikhs. At the same time British gold and intrigues found their way in most of the eastern countries and went a long way to bring about the downfall of Shah Zaman, ruler of Afghanistan, who was designing to oust the Briti h from the Indian soil. Internally, Afghanistan was involved in chaos. The fraticidal wars between the powerful tribes of the Durranis and Barakzais, which dragged on with unabated fury for more than a quarter of a century, had completely sapped the resources of the country and thereby made it an easy prey for foreign intrigues and aggression.

The rest of the Asian countries, too, did not fare well. Even China and Japan did not feel themselves immune from European domination and the "white man's burden" found its way everywhere.

In all the Muslim countries the Western invasions and penetrations had far reaching effects, both in the field of politics and religion. The political weakness of the Muslims was explained by the Ulama as the consequence of loss of belief in the tenents of Islam and corruption of practice, while the younger generation, imbued with modern education and dazzled with European progress in various fields, were under the impression that the rigidity of Islam was chiefly responsible to their backwardness. They were in favour of change and the necessity of adapting Muslim institutions and practices to meet the changing conditions of the world.

The Ulama, no doubt, had always been a source of great strength to Islam. But during the course of centuries and especially after the

SAYID JAMAL-UD DIN AFGHANI

Politician, reformer, journalist and orator

By Mohammed Ali

The nineteenth century had scarcely dawned when most of the eastern countries found themselves face to face with innumerable difficulties both from within and without. The Ottoman Empire, once the dread of Europe, was being disrupted. Though still extensive in size (in Europe it possessed the whole of the Balkan peninsula in addition to the principalities of Moldavia and Wallachia north of the Danube; in Asia it included Asia Minor, Syria, Lebanon, Palestine, Arabia and the fertile valley watered by the Tigris and the Euphrates up to the Persian border; in Africa, it comprised Egypt and the northern coast of the continent as far as Morocco, stretching like a crescent round the eastern and southern shores of the Mediteranean), it had been for some time dwindling in size and was in the danger of being conquered by foreign powers. Russia had, since the time of Catharine II, been pushing her way southward, by seizing Turkish soil. At one time it seemed as if Russia and Austria, her two nearest neighbours, would divide the spoils between them. Germany, too, was planning to link Berlin with Baghdad by railway and thereby realize her dreams in the Near East. Engtand in her own interests would some time come to the help of 'l'homme malade' and would not allow other European powers to lay their hands on Egypt, or Suez, which might threaten her life-line to her eastern empire. Fortunately, the conflicting interests and mutual jealousies of these rival powers frustrated for the time being whatever designs they had for the partition of the Sultan's possessions.

But this was not the only danger that threatened the Ottoman Empire at this juncture. There was another menace and of a more serious nature. This immediate danger was not from without but from within the Sultan's dominions. The Turkish Government at this time was extremely inefficient and its mechanism deplorably defective. Due to this a process

ادب

نشریهٔ دوماهه

آدرس

مدیریت مجله ادب، پوهنځی ادبیات

جاده شیر علیخان شهر نو .

کابل ، افغانستان

وجه اشتراك

محصلان ومتعلمان ۱۲ افغانی

مشترکین مرکز ۱۵ «

مشترکین ولایات ۱۸ «

مشترکین خارج ۲ دالر

قیمت این شماره

۶ افغانی

(مطبعة دفاع ملى)